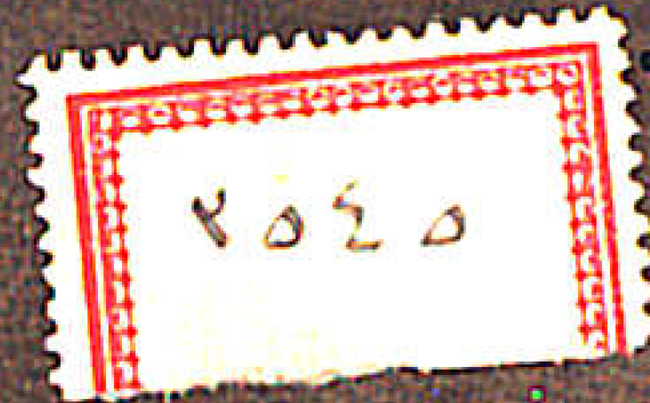
كتاب اخلاق ناصرى

ناصل النعل اخاقانى المعانى وخايد
وانى مست توصيع تست
١٧ لسيح

نوراز انق جاهت ديدار نمود انك حد ز رتق كامت دخشاد نمود انك





وقف حضرة السلطان الاعظم والخاقان الافخم مالك رقاب الامم
السلطان ابن السلطان السلطان الغازى محمود خان خلد الله ملكه
الى اخر الزمان وقفا صحيحا على طلبة العلوم حرره الفقير احمد
درويش مصطفى المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفى عنه



ولمحررهر
اللهم تحيى فانه احيا ثمانه

زين لبس من ورسم جرعه نوشد ن
افتادن بكوى مى فروشان
ته حيات جاودانى واى مظهر آب ز

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک
الملکی باشد که بیجانکه در بدو فطرت اولی
وهو الذی یبدؤ الخلق ؛ که حقایق انواع را
از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسانی
را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در
مدارج استکمال از صورت بصورت و حال
بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت رسید
و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید
آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم
امری داشت بطریق کن فیکون ؛ که
وینزل الروح من امره ؛ بیک دفعه که
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او
هو اقرب ؛ در وی پوشانید تا وجود اول
رقم تامی

رقم تامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت کی ٥ ٥
ثم انشأناه خلقا آخر ؛ باز از بدو فطرت
در عود نشأت ؛ ثم نعیده ؛ معنویت
انسان را که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست
و آنجا یعنی در بدو وجود یک لمحه با الله بود
در تعلیمگاه علم الانسان ما لم یعلم ؛
و کارخانه اعملوا صالحا ؛ بتجرید ذات
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا
از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل می گذراند تا انگاه که
با معاد ارجعی الی ربک رساند و صورت
مستعار که لباس اول هیولای انسانی بود در اوباصی
کون اول بجند از تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعة واحدة استرداد کند کی ؛ فاذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون ؛ تا چون نداء لمن الملک الیوم

باجواب «لله الواحد القهار» از حضرت
مالک الملک در نضارت عالمها مالک ملکوت ابد
و موعد «کل شیء هالک الا وجهه» در
ابد و وعد «کما بدأکم تعودون» بانجاز
رسیده باشد و حکمت «کنت کنزاً مخفیاً»
باتمام پیوسته «ذلک تقدیر العزیز العلیم»
و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزا
وار نثار وجود مقدس سرور راه نمایان
دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی
باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
بنور رشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان
از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل
عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلم تسلیماً کثیراً «محرر این کلمات و مؤلف
این رسالت گوید تحریر این کتاب که موسوم (مسمی)
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار
اختیار

اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطهٔ
قهستان پای بند گردانیده و چون کانجا بسببی در
صدر کتاب مسطور است درین تالیف شروع (پیوست)
موجب قضیه «و دارهم ما کنت فی دارهم» (ما دمت ح)
«و ارضهم ما کنت فی ارضهم» و نص (ما دمت ح)
«کل ما یوقی المرء به نفسه و عرضه
کتب له به صدقة» جهت استخلاص
نفس و عرض از وضع دیباجه بر صیغتی موافق
عادت آن جماعت در ثنا و اطرای سادات و
کبرای ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت
و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره
نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور
ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی
از فنون حکمت و بموافقت و مخالفت مذهبی و
نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعت آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن
کتاب در میان منتشر گشت بعد از آن چون لطف (مردم صح)

گرد کار حجت اسماء او بواسطه عنایت پادشاه روزگار
عمدة الدوله این سپاس دار را از ان مقام محمود
مخرجی کرامت کرد چنان اتفاق افتاد که جمعی از اعیان
افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا از ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب
را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل گرداند تا از
وصمت آنک کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث
بوده بران مقالت بی ملاحظه معنی ؛ لَعَلَّ لَهُ
عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ ؛ خالی ماند پس بموجب این اندیشه این
دیباچه بدل آن تصدیر کرد اگر ارباب نسخ
بدین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب بر این طریقه تحریر
کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین ه

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بر ان مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته
در اثنا

در اثنا ذکری که می رفت از کتاب الطهارة که امام
فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه
و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح
ترین عبارتی پرداخته چنانک این سه چهار بیت
که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن
کتاب ناطق است شعر

بِنَفْسِي كِتَابٌ حَازَ كُلَّ فَضِيلَةٍ ؛ وَصَارَ لِتَكْمِيلِ الْبَرِيَّةِ ضَامِنَا
مُؤَلِّفُهُ قَدْ أَبْرَزَ الْحَقَّ خَالِصًا ؛ بِتَأْلِيفِهِ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ كَامِنَا
وَسَمَّاهُ بِاسْمِ الطَّهَارَةِ قَاضِيًا ؛ بِهِ حَقَّ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَكُ مَائِنَا
لَقَدْ بَذَلَ الْمَجْهُودَ لِلَّهِ دَرُّهُ ؛ فَمَا كَانَ فِي نُصْحِ الْخَلَائِقِ خَائِنَا

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را

بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با
زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکر اهل
روزکار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از
مطالعه جواهر معانی آن تالیفی بزینت فضیلتی حالی
شوند احیای خیری بوده چه تمامتی محرر این
اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد که کفت معانی بآن شریفی از الفاظی بآن لطیفی
که چون قبایست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در
لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از
عیب جوی و غیبت کوی مصون نماند و دیکر که
هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیکر خالی است
یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این
دو رکن که بامتداد دور کار اندراس یافته
است مهم است و بر مقتضی قضیه کذشته واجب و لازم
پس اولی

و اولی آنک خدمت بمجرد ترجمه این کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر
استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت
عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه اقتدا چنانک
مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود
خلاصه معانی کتاب استاد کامل ابوعلی
مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در
دو قسم دیکر از اقوال و آثار دیکر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود حول
این خاطر در ضمیر مجال یافت و عرضه داشته شد
پسندیده آمد پس بان موجب هرچند جو
را منزلتی و پایه این جرأت نمی دید و باین عز[م]
از طعن طاعنی و تشنیع بذکوی خلاص صورت
نمی بست اما چون در امضا آن عزم مبالغتی
تمام می فرمود درین معنی شروع پیوست و
بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف
اقتراح و اشارت او بود کتاب را

زیادت صح

اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که
چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را
بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله وحده

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزای حکمت
تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن بانواع و اقسامش از
لوازم باشد تا مفهوم گردد که مقصود بر آنست
معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل
معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه
باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست
برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس
الامر باشد

بحث

نفس صح

باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز
قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از
نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی
در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و
مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤتی الحکمةَ
مَن یشاءُ ومَن یُؤتَ الحکمةَ فقد اُوتیَ
خیراً کثیراً و چون علم حکمت دانستن همه
چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام
موجودات منقسم شود باقسام موجودات و موجودات
دو قسم‌اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات
ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و
آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا
حکمت عملی خوانند و حکمت علمی منقسم شود بدو قسم

جهت صح

یکی علم آنچ مخالطت ماده شرط وجود او نبود و
دیگر علم آنچ نا مخالط ماده نبود موجود نتواند
بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچ اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن
و دوم آنچ باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد
پس بدین روی حکمت نظری به سه قسم شود. اول را
علم ما بعد الطبیعة خوانند. و دوم را علم ریاضی
و سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود
بر چند چیزی که بعضی از آن بمثابت اصول باشند
و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو
فن بود یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و معرفت
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب
دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و
احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند
از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی
خوانند

خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال المعاد و آنچ بدان مانند
و اصول علم ریاضی چهار نوع بود. اول معرفت
مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه
خوانند. و دوم معرفت اعداد و خواص آن و
آنرا علم عدد خوانند. و سوم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام
سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان
و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم ازین نوع خارج
اند. و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال
آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمانهای
سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر
و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و
غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان

و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آنرا
سماع طبیعی خوانند، و دوم معرفت اجسام بسیطه
و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما
و عالم گویند، و سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل
صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند
چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث
هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و امثال آن و آنرا آثار علوی
خوانند، و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا
علم معادن خوانند، و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند، و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حرکات
و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند،
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و
تصرف او در غیر بدن و بدن و آنرا علم نفس خوانند، و فروع
علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم
فلاحت و غیر آن، و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
آنرا مدون کرده است و از
[illegible]

و از قوت بفعل آورد و مقصود رسد و دانستن
کیفیت دانستن چیزها و طرق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلم است و بمنزلت اداة
تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری
و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات
ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود بر وجهی
که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد
ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند
سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه
راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود
با جماعتی بمشارکت، و قسم دوم نیز بدو قسم
شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در خانه و منزلت
و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بلکه
اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز، سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند، دوم را

را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و باید
دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال منتظم
نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچ
مبداء آن طبع بود آنست که تفاصیل آن
مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب
کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و
اثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت
علمی است که یاد کرده آمد و اما آنچ مبداء
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
بود بر آن آنرا اداب و رسوم خوانند و اگر
سبب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغامبری
یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه
صنف باشد یکی آنچ راجع با هر نفسی بود بانفراد
مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه
راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحا
و دیگر معاملات و سیم آنچ راجع با اهل
شهرها

شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبداء
این جنس اعمال وضع بود نه طبع باشد بتقلب احوال و تغلب
رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار
و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب
از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه
نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا عقول و تفحص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق
نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل
حکمت عملی باشد چنانک بعد ازین شرح آن
بجایگاه خود بیاید ان شاء الله وحده

ابتدا خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
واجب بود وضع اساس این رسالت که مشتمل
بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقالت نهادن هر
مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی مشتمل بر چند

وضعست نه
بجمله صح

معلوم شد که حکمت علمی منشعب است بسه نوع حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس ع

پیغمبری ع

مقالتی ع

فصل باشد بحسب ما یک خطی کی در آن مقالت
افتد و تفصیل اینست ه ه ه

فهرست

کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است

مقالت اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول

در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست

فصل

اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

فصل

دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

فصل

سه ام در تعدید قوتها نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

فصل

چهارم در آنک ایشان اشرف موجودات این عالمست

فصل

پنجم در بیان

پنجم در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

فصل

ششم در بیان آنک کمال نفس انسانی در چیست
و کسانی کی مخالفت حق کردند در آن

فصل

هفتم در بیان خیر و سعادت کی مطلوب
از رسیدن بکمال آنست

قسم

دوم در مقاصد و آن مشتمل
بر ده فصلست

فصل

اول در حد و حقیقت خلق و بیان
آنک تغیر اخلاق ممکنست

فصل

دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعاتست

فصل

سیم در آنک اجناس فضایل که مکارم
اخلاق عبارت از آنست چند است
فصل
چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند
فصل
پنجم در حصر اضداد آن اجناس
که اصناف رذایل باشند
فصل
ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه
فضایل بود از احوال
فصل
هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
و شرح احوال و اقسام آن
فصل
هشتم در مراتب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات
فصل
نهم در حفظ

نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضایل مقصور بود
فصل
دهم در معالجت امراض نفس و آن بر
ازالت رذایل مقدور (مقصور) بود
مقالت
دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست
فصل
اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت
ارکان و تقدیم مقدمات آن
فصل
دوم در معرفت سیاست و تدبیر
اموال و اقوات
فصل
سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل
چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تأدیب

ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران

فصل

پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

مقالت

سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل

اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح
ماهیت و فضیلت این علم

فصل دوم

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن

فصل

سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

فصل

چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل

پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

فصل ششم

فصل

ششم در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا

فصل

هفتم در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق

فصل

هشتم در وصایا منسوب بافلاطون
نافع در همه ابواب

و ختم

کتاب بران کرده شد و بالله التوفیق
و پیش از خوض در مطلوب می گوییم آنچ درین
کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر
سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکماء متقدم و متاخر بازگفته می آید بی آنک
در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود یا باعتقاد
معتقد خود در ترجیح رای یا تزییف مذهبی

خوض کرده شود پس اگر متأملی را در نکته
اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراضی شمرد باید
داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب او و ضامن
استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت
الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت
آنست توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر
ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور می باید
داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو
جهانی رسند والله ولی الفضل
وَمُلهِمُ العَقْلِ مِنْهُ المَبْدأ وَإلَيْهِ المُنْتَهی

مقالت

اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمت

قسم

اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست

فصل

اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن

موضوع

موضوع کنند چنانک بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم
هندسه را و مبادیی بود که اگر واضح نبود
در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن
شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت
چنانک از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار
است چه این مسئله در علم طبیعی فرا باید گرفت
و در علم خویش مسلم شمرد و چنانک از مبادی
علم هندسه بود که مقادیر متصله قار
موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی
که موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید
کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم
ما بعد الطبیعه آنست که انتها همه علوم با
اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند
بود و مسائلی بود که در آن علم بحث از آن

مبرهن شود و طبیب را
از صاحب علم طبیعی

کنند وخود تمامت علم بر ان مقصور باشد و بیان
این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و
چون این نوع که در ان شروع خواهد رفت
علمیست بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتسا
توان کرد که جملگی افعال او بارادت او از و
صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این
علم انسانی بود از ان جهت که از و افعال جمیل و
محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب
ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست
و قوتهای او کدام که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند
که باید کمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل
آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان
کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود کدامست چنانکه فرموده است
عَزَّ اسمه ∴ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا
فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ
خَابَ

نفس مو

خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ∴ و اکثر این مبادی تعلق
بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان
مسائل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت
عام تر از ان علمست و از روی افادت شاملتر
هر آئنه این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی
حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت
نمطی موجز که در استحضار تصور این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفا بیان تمامی
برهان با موضوع خویش حوالت کرده شود ان شاء الله تعالی ٥

موضع مو

فصل

دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف
درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان
می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر
نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس
و درین مقام احتیاج افتد ببیان چند چیز

تا این سخن تمام شود: اول اثبات وجود نفس
دوم اثبات جوهر او: سوم اثبات بساطت
او: چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست:
پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف با آلات
ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس: اما در
مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرتر
و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست چندی که خفته در خواب و بیدار در
بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از
همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه
شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود
دلیل گفته آید واسطه شده باشد میان یک چیز دلیل صح
تنها بر خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه
خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال باشد و باطل
واما

واما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت
نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این
موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس
خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و
هیئات تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نباشد
سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچ بجای او باشد
نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود
بی تبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود مانند
جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم ثابت که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن
عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل

صور معقولات و معانی مدرکاتست و سوسته
صورتی و معنی در وی متمثل می شود و دیگری از و
زایل و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض
نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود
یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب
و اما بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا قابل
تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این
مقام آنرا بسیط می خوانیم و آنچه قابل تجزیه
بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد
می کند چه ضرورتا بوحدت و سلب وحدت حکم
می کند و خود هیچ کثرت تصور نکند و اگر
نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام
حال لازم اید پس معنی واحد که در و حال بود
هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل
قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود
تا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم
ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست

و اما آنک

تصور نتوان کرد
تا واحد را که جزو
او بود [illegible]

و اما آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر چ
جسماست مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین
آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان
دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند
بضرورت آنچ بدان مماس یک طرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس
منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل
اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی
بجزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم
مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب
بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس
هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیطست
نبود پس نفس نه جسم بود نه جسمانی و وجهی
دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود
مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت
باز نگذارد صورت تربیع در و حال نتواند شد

و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از وی برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور
نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد
هر دو نقش مختلط شوند و بهیچ کدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنک
چنانک صور معقولات و محسوسات بروی طاری
میشود یکی از پس یکی جمله را قبول می کند بی آنک
استدعا زوال صور سابق کند بلک جملگی صور
درو تام و کامل متمثل است و هرگز بجای نمی رسد
که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز
شود از قبول صورتی دیگر بلک خود بسیاری صور
درو معین اوست بر آسانی قبول صورتی دیگر و از اینجاست
که مردم چندانک علوم و آداب را مستجمع تر فهم و ذکا
در وی بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال

محال

١٧

محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند
بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب
طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود و از سواد
اسود شود و حال نفس بخلاف این بود که همه صور
اضداد درو در یک حال جمع آید چنانک تصور
سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور
کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود چنانچ
اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر
چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای
جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات
بدنی باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو
و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود
و قوت غضبی که شوق او در وصول کمال تغلب
باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد می
یابند و کاملتر می شوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی

چنانک از حرارت بخار شود

وحصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص
تر می‌شود از بهر آنک چندانک از ممارست لذات و ملابست
شهوات دورتر بود رایها صحیح و معقولات
صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت
حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که ان امور جسمانی بلندتر بود زیادت
باشد و دلیل واضح است بر آنک نفس نه جسمست و نه
جسمانی چه هر چیزی از جنس خود قوت گیرد و از
ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف می‌شود و باجتناب از آن قوت یابد
وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خود ادراک نتواند
کرد چنانک بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
وسمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا و
هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت
احساس خود چنانک باصره نه بینایی را بیند و نه چشم
را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
چنانک چشم که آفتاب که صد و شصت و اند بار

مانند

مانند زمین است بقدر بدستی می‌بیند از زمین
تفاوت فاحش ادراک نمی‌تواند و درختانی را که بر کنار آب
نگوسار می‌بیند هر که سبب و علت نگوساری آن
بباصره نبیند و همچنین از دیگر غلطها را و در دیگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه
ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می‌آید و این مبصر را آواز نه این او را باشد
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آلت او کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمییز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است
چه آنچ حس را بود دیگری از و استفادت نتواند
کرد و هرزه حکم او مکذّب حس بود آن حکم از
حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر
حواس جسمانی است بلک شریفتر از آنست و در ادراک
کاملتر ؛ و اما آنک او را ادراک بذات و تصرف

و تصرف بآلات از جهت آنک او خود را می داند
و می داند که خود را می داند و نشاید که دانستن
او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او
او متوسط بود و همین سبب راست که مدرک   شرح پانزدهم
بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند
کرد چنانک گفتیم چه آلت میان او و ذات
او و نه میان او و ذات خویش متوسط تواند
شد، و اینست مراد حکما از آنچ گویند عاقل
و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس بتوسط
آلات ظاهرست چه احساس بحواس کند و
تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در
علم طبیعی مقرر باشد، و اما آنک محسوس نیست
بحواس از جهت آنک حواس جز اجسام را یا جسمانیات
را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه
جسمانی پس محسوس نبود، اینست آنچ مطلوب
بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و
این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بباید
دانست

دانستی که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن
باقی بماند و مرگ را بار فنای او طریق نبود بلک
بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین
مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و
فنا برو روا بود باید که محل بقا بفعل غیر
محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیزی که بقا
درو بفعل بود اگر فنا درو هم بعینه بقوت
بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و آن
محالست پس باید که آنچ بقا درو بفعل بود غیر
آن چیز بود که فنا درو بقوت بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو
بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی
بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما
با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند
اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو حال

بقا درو بفعل بود و فنا
بقوت چیزی دیگر بود

بوذ ملاقات معنوی یا میان حالی و محل تواند بود
یا میان دو حال در یک محل اتفاقی بوذ نه ضروری
و در صورت مذکور ملاقات ضروری است
پس ملاقات اگر بقا در و بفعل بود و اگر فنا
در و بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگر روا نبد
بوذ و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه
بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس اگر فنا
در و بقوت بود محل اگر موجود بوذ بقا در و بفعلست
و از اینجا معلوم شذ که هر موجودی باقی کی فنا بر و صحیح
بوذ در محل حال بوذ و حال یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبوذ و ما درست
کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات
خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود
و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی
بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و
تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق
بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بوذ
اورا

اورا معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود
صور و کیفیات
بلک اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
بر یک موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل
میشود و حامل این همه احوال در همه اوقات
بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش
و ماده که این سه صورت بر وطاری می شود
بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا
نتوانستی کفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانک اگر
موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان کفت
که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل
قوت فنا صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی بود
مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از
بیان این قضیه آنست تا کسی را که درین علم
خوض نباشد مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است
نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه

راند چنانک جماعتی صورت [تصور] کنند که بدن محل
یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که
محل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن [بنسبت]
با نفس چون فوت آلات بود باضافت با
اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر شرح
و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
این قدر اینجا کفایت بود ۵۵۵ والله اعلم

فصل

بلغ

سه ام در تعدید قوتها نفس انسانی و تمییز آن از دیگر قوی
نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی مختلف را
و آنچ از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات
و انواع حیوان و اشخاص انسانی را شاملست
و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است و سه ام نفس
انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند
قوت باشد

قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص
شود اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت
غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام
شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آن را مغیره خوانند صورت بندد
و سه ام قوت تولید مثل در نوع و عمل او
باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت
ادراک آن و دوم قوت تحریک ارادی
و اما ادراک آن دو صنف بود یکی آنچ آلات
آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره
و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه
و دیگر آنچ آلات آن حواس باطن بود و آن هم
پنج بود حس مشترک و خیال و وهم و ذکر و فکر صح
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی
آنک منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آن را

قوت شهوی گویند و دوم آنکه منبعث باشد
بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند
و اما نفس انسان را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوتیست که آنرا قوت نطق خوانند
و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات
بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی
چنانکه در صدر رسالت شرح آن تقدم
یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر
وجود هیولی و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه

مبداء

مبداء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس
مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد
و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که
تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویت
صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورتی بود
و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و فایده
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت باشد نبود فرق
ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض
خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم
ازین قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت
می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطقی می
خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبداء جذب منافع
و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر
آن شهوی و سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار
و اقدام بر اهوال و شوق و تسلط و ترفع شود و این

دو قوت آخر انسان را مشارکت حیوانات دیگرست
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری است
در اعضاء او که بمثابت آلات اند آنرا، اما قوت
ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما
قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع
حیات آنست، و اما قوت شهوی را جگر که آلت
تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست
و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه
و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند، و دوم را نفس سبعی،
و سه ام را نفس بهیمی، و اما دیگر قوی که
شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر
آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت
را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان
از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود ٥

بلغ **فصل**

چهارم

چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست
اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند بایکدیگر متساوی
اند در رتبت و یکی را بر دیگری فضیلتی و شرفی
نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول
که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع میکند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بر بعضی بود بنسبت بلکه هنوز در معرض
تکافؤ در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر
قرب مرکب باعتدال حقیقی که از وحدت معنوی است
اثر موادی و صور شریفه قبول می کنند و ترتب
و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از
جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تراست
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران
و آن شرف را مراتب بسیار رتبت و مدارج بی شمار
تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی

حاصل خ بادید آید پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند
خاصیت پدید آید چون اغتذا و نمو و جذب ملایم
نفض خ و رفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوه نباتی
در وی متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهها
بروید خ که بذر و زرعی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب ریاح بروید و در وی قوت بقا
شخص زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس هم
برین نسق فضیلت بنسبتی محفوظ می فزاید تا
بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار رسد
که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ نوع بحد
کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص
ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشد متمیز شود و منتهی
بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که در

او جزوی

او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات
را با اغصان و فروع از وی روید چنانکه شرائین
از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن
و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه
حیوانات ماند دیگر جانوران نسبت و آنکه چون
سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه
شود خشک گردد هم شبیه است ببعضی ایشان
و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند
درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که
درختی باشد که میل می کند بدرختی یار
نمی گیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن
آن درخت و این خاصیت نزدیک بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات بود و جملهٔ
امثال این خواص بسیارست درین درخت و او
را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن
انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچ

در اخبار نبوی آمده است که درخت خرما را
عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
اَکْرِمُوا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ
بَقِیَّةِ طِینِ آدَمَ همانا اشارت بدین معانی
باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبداء
اتصال با افق حیوانات و چون از این مرتبه بگذرد
مراتب حیوان بود که مبداء آن با افق نبات پیوسته
بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از
تناوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون
کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانورانی که در
فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی
دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدر نسبت حرکت ارادی و احساس
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز نماید و از قوت نیز
در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار

قوت

قوت ساخته و معد بود آنچه بدرجه کمال رسند
در باب سلاحها تمام که بعضی بمنزلت تیرها
باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل نیزه بود
چون نیش و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین
و تیر چون آلات دمی که در بعضی مرغان و غیر آن
بود ممتاز باشد و آنچ آن قوت در او ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص
باشد مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف
جانوران و مرغان مشاهده کرده اند که هر شخصی را
آنچ بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت
مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و چه بدیگر آلات
چنانک یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح
که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب اوکار
و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا
و ایثار آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت با

امثال و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در
هر بابی بحدی که خردمند در آن متحیر شود
و حکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سُبحَانَ الَّذِیٓ اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
هَدیٰ. و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتیات زیادت است از
جهت قرب آن انبساط و بعد این از آن و شریفترین (بسایط)
انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد
که قوت تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور
نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدَّب و باز
مُعَلَّم و چندانچه این قوت در وی زیادت بود
مزیّتها و را رجحان بیشتر بود تا بجای رسد
که مشاهدۀ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم
چنانک آنچه ببیند بمحاکات بطبع آن بقدر
رساند بی ریاضتی و تعبی که ایشان را رسد و این
نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه
اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل
باشد و آن مردمانی باشند که در اطراف عمارت
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال و امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود و با این مقام هر ترتیب
و تفاوت که افتد مقتضا طبیعت بود و بعد
از این مراتب کمال و نقصان مقدر برارادت
و رویت بود پس هر مردم که این قوت در و
تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید بفضلت
و شرف او زیادت بود بر آنک این معانی در و
کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود
که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتها دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بفکر
و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنا فضایل خوض می نمایند و از ایشان
گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق

واحکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط حجاب
تلقی میکنند و در تکمیل خلق بتنظیم امور معاش
ومعاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و
ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع
انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعها حیوانات همچنان نسبتی که
در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف
و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس
مجرد تا بنهایت آنک مقام وحدت بود و آنجا
دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که
از نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتب تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود
وجز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن غرض مطلوب بود
نماند ؞ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر
دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی

اغاز که ازو باشد با
بدان نقطه صح

فرموده اند

فرموده اند معلوم شود بدانک شرف رتبت کسانی
که مطلع انوار الهیت و مظهر فیض وحدت
اثباتست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند ؞
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ ؞ مُصَدِّق
این معنی است بلکه این معانی مقصر از شرح و مقصود
اشارتست و غرض از شرح این مراتب آنست که
تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی
یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را
راهیست بارادت بمرتبه اعلی ؞ و یا بطبیعت
بمرتبه ادنی از بهر آنک همچنانک در نظام آنچ
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند
غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان
از منافی و معاند احتراز کرد طبیعت بر وفق
مصلحت ساخته است و ایشان را مزاج العلة کردانیده

بدو صح

تواند صح

و آنچ ایشان را بدان حاجت بوذ از ین اسباب
و آلت با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او
کرده تا چنانک بهتر داند می سازد نه غذا
بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز
و ترکیب بدست آید و نه لباس بی تصرف
غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه
سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت
بندد مجملا در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدم
یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال
انسان و شرف فضیلت و حوالت با فکر و رویت
و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و
شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز
داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر
قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم
و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی
که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بر
طریقی

طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
می آرد و از افق با فق می رساند تا نور الهی رو
تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد از مقربان
حضرت صمدیت شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطرف
انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه
که در طبایع بیماران باشد با آن اضافت شود
تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و
انحطاط و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از
بالا بشیب گرداند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و
رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او
بوذ چنانک گفته اند بیت

هِیَ النَّفْسُ اِنْ تُهْمَلْ تُلازِمْ خَسَاسَةً
وَاِنْ تُبْعَثْ نَحْوَ الفَضَائِلِ تَلْهَجِ

و از جهت آنک مردم در بدو فطرت مستعد
این دو حالت بوذ احتیاج افتاد بمعلمی

و دا عیان و امامان و هادیان تا بعضی بلطف و
گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و
خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت
ندارد بلکه همه سکون و عدم حرکت در آن باب
معنی کافی است مانع می شوند و روی او بجانب
سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف با آن
می باید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
واکتساب فضیلت بآن مقصد نتوان رسید می
گردانند تا بوسیلت تشدید و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجودی می رسند
وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع
الهوی ه ه ه ه ه ه ه ه

فصل

در آنکه بیان نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفسی یا جسمی لطیف
یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن
شرکت ندارد و تعیین و تحقیق ماهیت او مستلزم آن
حاصلست

خاصیتست تواند بود که او را افعال دیگر بود
که غیر او چیزها دیگر را با او در آن شرکت باشند
مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن
با ایشان مشارکت صورت نبندد هر چند شمشیر
با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن
مشارکت کند و کمال هر چیزی در تمامی صدور آن
خاصیت او ست ازو و نقصان او در قصور
صدور یا عدم آن خاصیت چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در
مضا و روانی در بریدن تا بی زیادتی کلفتی و جهدی
که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در
با بفرش کاملتر بود و اسب چندانکه در نرمی
و در فرمان بردن سوار و طاعت لگام و قبول
ادب بالغتر بکمال خویش نزدیکتر بود و بعکس
در جانب نقصان اگر شمشیر بد سواری کند یا چون
تبر داو را بجای آهنی دیگر بکار آید و در آن انحطاط

رتبت او بوذ و اکر اسب نیک نبوذ یا فرمان نبرذ
او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا
بار بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را
خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیکر موجودات
و افعال و قوتهای دیکر هست که در بعضی دیکر حیوانات
با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در
بعضی معادن و دیکر اجسام چنانک شمهٔ از شرح
آن کفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را
با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب
آن ناطق کویند و آن نه نطق بالفعل است چه
اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلک
آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز
و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از
محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن
تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او
منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را
وصف می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیکر
حیوانا

حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانک
باید بکار دارذ و بارادت و سعی بفضیلتی
که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر
و سعید بوذ و اکر اهمال مراعات آن خاصیت
کند بسعی در طرف ضد آن بکسل و اعراض شریر
و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیکر مرکبات
مشارکت دارذ اکر برو غالب شود و همت و ارادت را
متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و
با مرتبت بهایم یا فروتر از آن آیذ و آن
چنان بوذ مثلا که رغبت در تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل
و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و
مناکح که نتیجه غلبهٔ قوت شهوی بوذ یا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلا قوت غضبی
باشد مقصور دارذ چه اکر فکر کند داند که
قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصانست
الکثرة
و دیکر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و

مراد خویش غالب‌تر چنانک مشاهده می افتد از
حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و حیوانات آبی و غیر آن و چگونه عقل راضی شود
بسعی در طریقی که آن غایت جهد در آن بذل
کند در سگی نرسد و صاحب همت از آنجا
شرم دارد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند
با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی
اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب
سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از آن قوت
بفعل آنگاه آید که نفس را از خسیس رذایل فاحش
و نقایص تباه پاک کند نظیر آنک طبیب تا ازالت
علت نکند امید صحت نتوان داشت و صباغ جامه
را تا از وسخ و دسومت خالی نباید تا بدو رنگی
او را باید نشمرد و لکن چون میل نفس انسانی را
از آنچ موجب نقص و فساد اوست صرف کند
بضرورت

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید با فعال
خاص خویش که طلب علوم حقیقی و معارف کلی
بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و
اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب مهمات
مشکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت
در تزاید بود مانند آتش که تا محل آن از نداوت
خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت
هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احتراق
در روز یادت تا مقتضاء طبع خویش با تمام رساند
و همچنانک نقصان را مراتبست بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی
بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت
شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتی که
او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی
و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتبست

خود هم

زیادت از مراتب نقصان که عبارتست از آن
گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت
ملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانک فرموده است عز اسمه قرآن
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور
و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت
بلذتی کی لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر همه
برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین
و یافتن شرف مشاهده جلال او و در نعیم
مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت لذتهای
مواهب شریف جاویدانه اعراض کند و در
طلب جنان خساسات کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خوش شود و استحقاق
ازاحت بلاد و عباد از و ازاحت سفه
و فساد

و فساد او از ان در عاجل و استیجاب خسار
و عقوبت و ویل و هلاک در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلک بفضله اینست بیان کمال
و نقصان بحسب این موضع ٥٥٥

فصل

ششم در بیان آنک کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کسانی کی مخالفت حق کردند در آن باب
چون از فصل گذشته معلوم شد کی نفس انسانی
را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بر طریق
اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت
تفصیل آن کمال شروعی دادن تا چون بر حقیقت
آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل
جهد دریغ ندارند پس گوییم در هر موجود که
مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط
او بود چنانک کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون
آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزا

او بوذ بلکه او را کمالی بوذ که موجود دران
با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بوذ
که قادرترین ایشان بوذ بر اظهار آن خاصیت
و ملازم‌ترین ایشان آنرا تا تباهی و تلوّن
راه یابد و چون فضیلت و کمال معلوم شود حال — حال صح
رذیلت و نقصان که مقابل آن بوذ هم
معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از
جهت آنک نفس ناطقهٔ او را دو قوتست یکی
قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست
که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضاء آن شوق احاطت بمراتب
موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل — بعلم خ
بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن
گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر
و آینه

واینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری بالسرها
مشتملست بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال
قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
و منظوم گرداند چنانک با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تسالم ایشان
اخلاق مرضی گردد بعد از آن بدرجهٔ
اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن
باشد رسد تا احوالی که باعتبار مشارکت
افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که
در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالست
مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر
اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که
تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم
بمثابت ماده و چنانک صورت بی ماده و ماده
را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود صحیح
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس
علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو

مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان
خوانده‌ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک اند
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض
آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد
فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود
او در تصور بنا باشد غرض بنا بود و چون در
وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد
پس چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب
کاینات بر وجه کلی واقف شود و جزویات نا
متناهی که در تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی
از وجوه در و حاصل آمده باشد تا آثار و
افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید
بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم
کبیر و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند
بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان
خلق او و از اولیاء خالص او گردد پس انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را

بعد علم صفات را آن نسخه

بقا

بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعیم
مقیم مستسعد گردد و قبول فیض معبود
را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود
او حجابی حایل نیاید بلک شرف قربت حضرت
الهی بیابد و آن رتبت اعلی و سعادت اقصی باشد
ان صح
که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن نبودی که بعضی
از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل
این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات
و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت
صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور
این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد
از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل
ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود
نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی که بتقدیم
اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی
مثلا گفتند نایه و غرض از فکر و ذکر که در و ترتیب

تا بذکر لذتی کند نسخه

از قوای نفس آنست که تا بذکر یاد لذتی کند که آن مطعمی
یا مشربی یا منکحی ملایم باشد و تفکر در طریق تحصیل
آن مطلوب رسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری
شمرده‌اند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف
را که شریک ملاء اعلی است در رتبت بندگی اخس
موالی و آن نفس بهیمی است که دیگر حیوانات در
مرتبت فرو آورده‌اند و این رای بیشتر جهال و
فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکست آنچه
جمعی از معاد تصور کرده‌اند که همه از جنس لذات و شهوات
این جهانی باشد یا از بهشت عدن و قرب حضرت
الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و ملبس
و مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود
خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب
آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اند که عاجل
برای بسیار آجل ترک کنند و حقیر فانی در
طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت

متاجره صح

حریص

حریص‌ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه
زاهدترین و قانع‌ترین ایشان و با این همه اگر
در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی
ذکر رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس‌اند از این نوع لذات و خسایس
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت
ایشان بر ضد داشت که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق
و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه
و لذت و تمتع بامثال این معانی برو روا نبود و
ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس
و دیدان اند و در عقل و تمییز مشارک فرشتگان
والحق جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر
از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه
ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا
نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا
بمشقت عطش گرفتار نشوند از شربت آب سرد
راحت نیابند و تا اسیر امتلا و عیه منی نشوند

و تعالی صح

از دغدغهٔ مجری که استفراغ آن آسایشی بدیشان
نرسد و تا در نخ سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس
تمتعی نبینند پس چون از اصناف این نوع مداواة
و علاج که سبب شفا باشد از الام و موجب
سلامت که نکایت آن آسایش یابند و بدان که مقامات
شدایدآن برهند طمع آن لذت و راحت در ضعف
مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن
لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل
مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب مبتلا
را طلب کنند که پیش رنج عطش طلب کرده
باشند و همین منوال جالینوس گوید در
این جماعت این خبیثان که بتباه این سیرتی
موسوم اند چون کسی را یابند که با ایشان در
مذهب مساهم بود بنصرت او و دعوت با او
برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند
که ما بدین طریقت منفرد نیستیم بلکه اندکی چون
بعضی

بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت
دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر
قومی دیگر رواج یابد و این جماعت احداث و
نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند
که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول
نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و این
سخن را از هوا و نفس خریدار بدین سبب اتباع
این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات
بدن است از جهت آنکه بدن که طبایع متضاد
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب و غلبه
یکی که ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب
بدن باشد و معالجت با کل و شرب از جهت دفع
آن حالتست که اقتضا انحلال بدن میکند تا باشد
که بدن چندانک ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی
مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن

بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداواه آن
مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که
مقربان حضرت الهی اند از امثال این
امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از
اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در
معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر
و کاملتر است و خدای عز و جل را با خلق
نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل
آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه
کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی حاصل خویش را در ضمیر او وقعی افکند
و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و اشتهار
می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن
و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته
و بکمتر لقمه و نامرغوبتر خرقه اقتصار
نموده .

نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بلکه گویند او ولی خدا و صفی اوست
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و
بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را ببینند از
تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند
و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمارند
و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از نور نفس
شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل
فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و تناقض مذهب خویش را
از آنجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالات این جماعت
آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله
مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما مقدار اندک استعانتی که

در قوت عقل باقی بود از اظهار این معاملات
شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجابات
ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و
اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند از
خجلت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ
آرزو طلبد هر کسی که خساست طبع بنهایتی
بر وطاری شده باشد که انسانیت بتمامی
از و زایل شده بود و وقاحت از لوازم
تراضی بود بنقصان او را ملکه گشته و
اصلاح نفس چنین کس خود امید وار نبود
و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او
تاثیری صورت نبندد اما قوم اول که
هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت
صحت ایشان مرجو باشد که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بظاهر
بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت
آن متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت

لامحاله

لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت
بشریست و ازالت آن بقدر وسع طاقت
واجب پس اخفای قبح بود و قبح بستر بود
محتاج تر و هیچ ستر و دفن و رای قلع اثر
آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که
امتحان کند یا بر ضعف عقیدت آن جماعت
وقوف یابد ازیشان سوال کند که اگر این
افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن
از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن
و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل
میکنند ظهور انقطاع و سلد ایشان در
جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت
سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت
بر ازالت این عیوب و نقصانات که
بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر
قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد

بل صحت طلبند که خود لذت تابع آنند و با کم
حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل
و دنائت بشرط آنک مؤدی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود
و از لباس بدان مقدار که دفع مضرت سرما
و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی
شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچ از
حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفا
خویش بشرط آنک مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت
شاید اما باید که بزیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بقدر آنچ مقتضی
حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر
اندک مایه از آن در گذرد باید که از نظر
سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان
و آنچ از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند

نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود
هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در
بلغ طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بآن
درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل
کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان
آن نبود و باستار در دیوارخانها و ظلمت شب
احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله
در مردم سه قوت مرکبست چنانک گفتیم ادون
نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس
ملکی و مشارک بهایم باَدون است و مباین
ایشان باشرف و مشارک ملایکه باشرفست و
مباین باَدون و عنان اختیار و زمام ایثار
بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه بهایم
فرو آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت
ازین نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه

و اگر نمیخواهد در محل
مبلغ ساکن شود نام
از ایشان یکی بود هم

ونفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس
لوامه بعد از ملابست آنچ مقتضی نقصان بود
بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل حمید و اثر
مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین
سه نفس یکی صاحب ادبست و کرمست در حقیقت
وجوهر و آن نفس ملکی است و دوم هر چند
ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد
مودب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است
و سه ام عادم ادبست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء
بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکیست مدتی
که در ان مدت کمال خویش حاصل تواند
کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس
غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی
که از استیلا او متوقع است مندفع شود
چه بهیمی

چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی را دیگرست تاویل
آنچ از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است، اما هذه فهی
بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف، و اما
تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع
و همچنین در موضع دیگر گفته است، ما اصعب
علی الشهوانی ان یکون فاضلا، پس هر که ایثار
فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج
حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر
بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود
و صلاحش امید وار امضاء عزیمت در قطع
طمع شهوات از معاودت مثل آن حالت استعمال
باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم
اول گفته بیشتر مردمانرا چنان می بینم کی

دعوی محبت افعال جمیله می کنند و از تحمل
مؤنتش یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا
کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل
جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی
و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاک مساهم
باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد
و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند که در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی در یکی جا
و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی
گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او
راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم
مرد را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت
ایشان و خویش بر وقت حاجت رعایت کند و ترتیب
علوفه و ما لا بد منه جماعت بر قاعدهٔ عدالت بکند
بس

همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش
مزاح العلة باشد و اگر بهیمه غالب شود
تمکین راکب نکند بس بهر موضعی که علف بهتر
بیند از دور بدان جانب دندل کیرد و از
ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف جاده
و تحمل نه بجایگاه هم خویشتن و هم یار انرا رنجه
کند و چون بعلف خویش رسد دیگرانرا بی برگ
گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در
معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای
دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف
یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی
دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر
سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب
و مرکوب را بفضل قوت بران سوی میل دهد
و رنج و خوف تلف با شدت آنچ گفته آمد
حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنا مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی

یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکمی باشند که مستحق حکومت او است یعنی
سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال
این سه قوت در تسالم و امتزاج اخلاط حال
اجسام بود چه اندر تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو
نفس دیگر با او لازم آید چنانک گویی هر سه در حقیقت
یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت حرکتش صادر شود چنانک
گویی هر یک بانفراد بر حالت اول اند و از
روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن
حالت گویی موثر همان یک قوت تنهاست و هیچ
منازع و ضد ندارند و از اینجاست اختلاف
علما در آنک ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود
سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع
و تخالف پدید آید و هر ساعتی در تمایل بود تا
موذی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ
حال نبود تباه‌تر از آنچ در ضمن آن بود از اهمال

سیاست

سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست
و کفران یا دعوی انکار حقوق او که کفر عبارت
از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم
حقیقت همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک
و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت
بدانست و این معنی اقتضاء طاعت شیاطین کند
و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منه و نسأله العصمة والتوفیق ٥ ٥

فصل

هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس
انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و آن غرض
از آن چنانک در اشارت گفته آمد سعادت
او است که باضافت با او خیر او آنست پس اولی
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر آن در تحصیل شوقی

که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در
طالب آن شوق حادث غالب شود و در کامل نوع
و احتراز بظفر بر مطلوب زیادت گردد
و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین
فصل کرده است و الحق رای صواب درین
باب همانست که او را نموده است چه اول فکر آخر
عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل
بتمامت در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا
عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود
صورت نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت
که نتیجه کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در
خاطر نیارد نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن و تمکن هم
خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که
طبیعت

طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود
پس گفته است با احداث نه احداث عمر می‌خواهم
که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث
کسانی را می‌خواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات
حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی و
من می‌گویم یعنی استاد ابوعلی ایراد این فصل
که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در
کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث
بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع
ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می‌توانند که بدان هم
مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بود
از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه
برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق
میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
مذهب متاخران و آنچ مقتضای عقل او بود در
تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده

آیه ان شاء الله تعالی می گوییم حکما متقدم گفته اند
خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود
موجودات آنست و غایت همه غایتها او و خیر
باضافت چیزهای که در وصول بدان غایت
نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است
ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این
روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر
بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و حکمای
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند
و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
نبود و آنچ بعضی حیوانات را میسر شود از
ملایمت ماکل و مشارب و راحت و آسایش آن

باب

سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیرهای
بود بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم محل
اما سبب آنک گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در آن اشتراکی دارند آنست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود
و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی
و سعی بی نهایت می کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچ غرض بود در فعل باید که
فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا
عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس
اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود
خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت
بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر
مطلق و چون صناعتها و رویتها همه
عاقلان متوجه بسوی چنین چیزی است

پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و چون
بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن
مقصور دارند و از توجه بخیرات را که
اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند
و چیزی که نه خیر مطلق بود بخیر نشمرند تا
بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند
ان شاء الله قسمت خیر فرفوریوس
از ارسطاطالیس نقل کرده است که
او خیرات را برین وجه قسمت کرده است
خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح
و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق
خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او بذاتست
و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و
آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است
و اما خیر بقوت استعداد این خیراتست
و اما نافع در طریق خیر اسبابیست که بدانها
مطلوب

مطلوب نبود لکن بسبب خیری دیگر مطلوب
بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند یا
غیر تام اما تام سعادتست که چون حاصل
آید صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه
غیر تامست مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بر آن اقتصار نیفتد بلکه آن
با چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم
بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول
یا محسوس و بعضی در مقولات عشر که اصناف
موجودات را شامل است خیرات تقسیم کرده اند
گفته اند خیر در جواهر عقل اول بود که مبدع
اوست همه موجودات را در طریق کمال انتها
با او و انتهاء او با حضرت عزت جل جلاله
و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در

مانند جوهر صح

اضافت باشد راستی و صداقت و در این باشد
مکان نزه و در متی باشد زمان موافق و در وضع
باشد تناسب اجزا و در ملک باشد منافع ملبوسات
و در فعل باشد نفاذ امر و در انفعال باشد
احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و
صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه
حکما گفته اند قسمت سعادت
و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از قدما حکما که در روزگار پیشتر بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر
ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت
راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی
و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانک اکثر
قسم دوم این مقالات بشرح آن خواهد بود
وگفتند

وگفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادت و دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت
نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا حلقی امراض و
محن مبتلی مضرتی از آن بسعادت او نرسد
مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود
آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از
جهت آن اتفاق کرده اند که نزدیک بدن
آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس
بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از
طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان
نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تامی برو
نیفتد و چیزهای را که خارج بدن باشند و

بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده
اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقا نبود و فکر
و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس
سعادت که اشرف و اکرم چیزها است و از شایبهٔ
تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل
متعذر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد
و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید
چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه
و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت
و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در
ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف
و بر این قیاس را از روی حکمت واجب دانست ترتیب
مراتب هر صنفی بر حسب آنچ مقتضای عقل بود
از بهر آنک هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش
باضافت

باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی
و بنظر فیلسوف باید که محقق جملگی حقایق
را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در
پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچ بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم
آنچ بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن انفاق
کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
قسم سوم آنچ تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد
در میان مردم بحسب احسان و فضیلت و ثنا
و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچ تعلق
بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچ تعلق
بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب
در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در
معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل

قسم صح

باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر
نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات
ناقص بود و همین حکیم می گوید دشوار بود مردم
را که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک
و از بجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج
است بصناعت ملک و بدین سبب گفتم که اگر [بصناعت خ]
عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق می رسد
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت
عطیتی و موهبتی از و سبحانه و تعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص
است با انسان تام چه غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد
حکما را با سعادت عظمی که انسان را بود در ایام
حیات او بالفعل حاصل آید تا بعد از وفاة
او طایفه اول از حکما قدما که بدن را در
سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که
نفس

نفس مردم متصل بود به بدن و بکدورت
طبیعت و نجاست جسم مبتلی و ملوث و ضرورات
حاجات او و چیزهای بسیار مشغول او و سعید
مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور
ماده محجوب است چون از بدن کدورت مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل
انوار الهی گردد و راسم عقل تام بر وافتد
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
وفاة تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که
متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود
که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد
اداء حق و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع
فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب
العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات [و موصوف صح]
مشغول با این شرف و منقبت شقی و ناقص بود
و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود

سعید تام گردد بلکه برای ایشان بران مقرّ است
که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر
سعی حاصل می‌آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی
سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل گشته باشد بانحلال
بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان
درین باب و چون متاخران درین دو طریق
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و دواعی عملی
مقابله کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی می‌تواند بود که بدان مناسب ملایکه
کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود و از جهت اقتران آن موجب کمال
جزو روحانی است و هرچند جزو جسمانی
درین عالم سفلی مقیم است با آن اعمال کند
و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس جزو جانی
بعالم علوی اتصال کند و در صحبت ملاء اعلی
مرتبه ابدالابدین و مراد ایشان از عالم علوی

وسفلی

و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس
بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و
اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود
اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او
کنند و مردم مادام که درین عالم باشند اطلاق
اسم سعادت بر او مشروط بود باجتماع هردو فضیلت
تا هم خیرهای که در وصول بسعادت آید
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای
ملابست امور مادی مطالعه مواهب شریف
عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل
و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت و چون
چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی
مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدت جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود
و با وصاف جلال حق متحلی گردد و مرتبه
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب

مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی
جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و بصایر
این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر
اسرار و ضمایر ایشان حرکت در جهت آن عالم
مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیات باشند و اگر سعادت آن جناب
در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال
جواهر کی مباشر شده اند بالذات و بتنظیم
امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در
دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت اند
متمتع و مبتهج و هر کی از این دو صنف خارج
از اشخاص نوع انسان در زمرهٔ بهایم و سباع
معدود باشد أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
أَضَلُّ چه انعام در معرض حس کمالی نیامده
اند و بخساست نفس و دنائت همت از معرض
شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که آن قوت

دربدو

در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده
اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان
گشاده اند و ایشانرا بچندین ترغیب و ترهیب
بآن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت
علل تقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال
کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار
ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه
در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام در
حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول
سعادت اشرف معذور و واضح است و استحقاق
مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را
لازم چنانک گفته آمد در مثال بینا و نابینا
که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسانست در دو مرتبه است مرتبه
و مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص

بنو وجه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وجه
از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی
پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت
تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی
خالی اند و باستنارت انوار الهی و باستفاضت
آثار نامتناهی خالی دهر کی بدان منزلت بنهایت رسند
مدارج سعادت رسیده باشد پس او نه بفراق
محبوبی مبتلی شده و نه بر فوات لذتی یا نعمتی
تحسر نماید بلکه جملگی احوال و مآثر و خیرات
دنیاوی با بدن او نزدیکتر چیزی است بدو
وبالی باشد و نجات و خلاص از آن بزرگترین
عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد
فانی بحسب ضرورت این بنیت باشد کی مربوط است
برو و او را در انحلال و ازالت آن مجال
اختیاری نه پس از وی بخلاف آنچه مقتضای
ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
صادر نشود و بخادعت طبیعت و مخالفت هوا
وشهوت

وشهوت را در وی اثری صورت نبندد پس نه
از فقد محبوبی اندهگن شود و نه بر فوت
مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی
اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط
گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی
از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی
هر چه تمامتر و استاد ابوعلی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است
بدین دو حال و دو درجه و آن فصل را اینجا با
پارسی نقل کرده شد است و آن اینست اول
مراتب فضایل آنکه آنرا سعادت نام کرده اند آنست
که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندر بس
عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن
دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارک بود
صرف کند و تصرف او از احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود

و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط
تجاوز ننماید و او درین مقام بر آنچه بر آن اقدام
باید نمود نزدیکتر بود از آنچه اعتزال را از آن
واجب بود و جمهور او متوجه بود بصواب
تدابیر متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در
محسوسات پس مرتبهٔ دوم و آن حال بود که
ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال مول
نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و
شهوات بود و بمقتضیات حسی التفات نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت
مردم درین نوع رتبت متزاید می شود چه
مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از
بعضی بلندتر بسبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف
طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
و فهم

و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها
و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت
طلب افتد و گفته اند که از جهت اختلاف
بحث و اتفاق و اسفال از اواخر مراتب این صنف
فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن
مرتبه نه التفات افتد بمنظری و نه نظر
بر آینده و نه بر متابعت گذشته و نه میل
بدوری و نه تخیل نزدیکی و نه خوف و فرح
از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بر طرد از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی
ولکن بحر و عقلی مصرف باشد در مراتب
اعالی از فضایل و آن صرف همت بود با مور
الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی نفعی
تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات
حقیقت این معنی بود نه از برای چیزی
دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل

غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت
و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال
او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود در
احوال که در ین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی
محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل
که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی
دیگر کند چه نفس فعل چه خیر محض غایتی بود
مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه
غایت بود و خاصه در غایت نفاست بود
نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم
چون جمله الهی شود صادر از لباب و
حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی
که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند
پس آنگاه

پس آنگاه او را هیچ ارادت و همتی خارج از فعلی
که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در
افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر
یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود
و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب
فضایلی است که مردم در ان اقتدا کنند بافعال
مبدا اول که خالق کل است عز و جل
یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازات و عوضی
و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات
فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او نفس او که حقیقت عقل
الهیست و افعال باری عز و جل محض از برای
ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم در ین حال خیر بود محض و حکمت
محض و غرض از اظهار فعل بود و نه بسوی غایتی
دیگر کی خواهد کی آن غایت بفعل آید و افعال

خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی که خارج از ذات
او یعنی نه از برای سیاست چیزهای است که
ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی اعمال
او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر
آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل
افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی
الله عن ذلک علواً کبیراً لکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاء
تدبیر و ترتیب آن امور کند و بقصد ثانی ازان هم
صادر شود و از آن هم از برای آن چیزها
کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل
ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی
که مفضّلٌ علیه باشند و غیر آن همچنین سبیل مردم
که بغایت قصوی برسد در اقتدای حق اورا
ممکن بود بباری سبحانه یا افعال او بقصد اول
هم از

هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و آن فعلی کند که سبب فایده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی
نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود پس فعل او نه از برای دفع مضرتی
و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا
آنست که مردم بدین درجه نرسد تا حالتی ارادت
خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی اغراض
نفسانی را نیست نکرده اند و خواطری که از اسباب
عوارض طاری شود در او بتمامت منتفی نشود
مفقود نشود تا اندرون او از شوائب
الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن
پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت و شوق

الهی ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد و آنچ
در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل
شود همچون قضایاء اولی که علوم اوایل عقل
خواهد مقرر شود الا آنک تصور عقلی و رویت
او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بو
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهرتر و منکشف تر
و مبین تر بود از قضایاء اولی که علوم اوایل
عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکمت
و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست درین
باب والله اعلم و باید دانست که بلغ
کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون
وقتی ایشانرا سعادت حاصل نباشد همچنان
که تربیت بدن و تدبیر منازل بنظر در حال
طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان
در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود
که مبتنی

که مبشر نشود بفصل بهار و یک روز که معتدل
افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ
کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا
شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود
و این سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق
آنگاه بود که سعادت او را از زوالی و انتقالی
نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود
و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی
اثری زیادت باقی نماند از جهت آنک صاحب
سعادت مادام که درین عالم باشد تحت تصرف
طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود
محیط و بر و دایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب
شریک دیگر ابناء جنس خویش بود الا آنک این
احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن مقاسات شقی که دیگران را رسد مبتلی نشود
چه مستعد و متمکن بود مانند ایشان پس نه

جزع و نه قلق و طاری شود و نه ناشکیبا
ئی و بی صبری از او صادر گردد و اگر مثل
مصائب و آلام ایوب صابر علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت بعدا نماید
نشود و انفعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را
ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل
منسوب نباشد ممتاز گرداند و جماعت آن تا بسبب
ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل
آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویش را فضیحت کنند و در معرض
رحمت احباب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند
و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند
در باطن متالم و مضطرب باشند ولزعی و
عدم

و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت
حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه
مثال انفعال او حرکات عضو مفلوج بود که از
عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین و کسی که
نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال
و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است سعادت خیری ثابت غیر متغیر است
چنانک گفتیم و مردم در معرض تغییرات
مختلف بسیار گاه بود که کسی که خوش عیش ترین
خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلی شود چنانک
در حال پریامس پرمذ گفته اند و اگر چنین
شخص در اثنای آن بلیت متوفی شود مردم
او را سعید نشمرند بل برین قیاس مردم را سعید
نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخنی بس شنیع است
بعد از آن در جواب این شبهت گفته که سیرت مردم

چون محمود باشد در هر حالی که روی عارض شود
فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال
ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال
سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون
حسن بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر
و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او انتقال از
سعادت نکند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و بعروض هموم بضعف
پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و
افعال جمیل چون از سعید در امثال این
احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت
بود چه احتمال مصائب عظام خرد شمردن
وقایع صعب چون نه از عدم احساس بمصائب جهت ص
فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس
و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس
گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود
چنانک

چنانک گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ
وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون حسن بود
سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها
که نه بنامش رسیده بدو رسد از جهت آنک هیچ
آفت سعید از سعادت خویش منتقل نتواند
کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد
تا اینجا سخن حکیمست و چون گفتیم سعادت آنگاه
حاصل آید که صاحبش از لذت حکمت در سیرت
بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها
و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد
اضافت کنیم تا این باب تمام شود در نوع
پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت
سه صنف است از جهت آنک غایات افعال ایشان
سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس غضبی بود سیوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت

اشرف و اتم همه سیرتهاست و او شامل بود کمال
و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر
شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال
انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب نیل فضایلست پس حصول
آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذ
ترین چیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی بود
و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین
الم می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست
که هر چند سعادت الهی اشرف خیرهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اطلاق
فضیلت او بدیگر سعادت خارج احتیاج افتد
و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش

صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او
ظاهر نشود اما اگر باطلاع بر حقیقت آن
شرف متمکن شود از اظهار آثار شرف لذت او
لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور
حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل
بزخارف و اباطیل و در آن حالت محبت کمالی
که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و تنگ دلی که سلطان عالی مسخر شیطان بطن و
فرج کند با اشرف اعضا خدمت اخس اجزا
کند و سرور و مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات
را در آن شرکتست چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تمادی
مودی بملامت و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی
بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و
لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست
ذاتی فهم نکند از لحاظ طلب آن باشد همچنین تا بر

خیر مطلق و فضیلت تام موقوف باشد نشاط و
ابتهاج او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم
را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا
اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است
بر دنیا می گوید در دنیا خیری هست و شری هست
و خیری هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه
را بشناسد چنانک بباید شناخت از من خلاص
یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم
تباه ترین کشتنی و نه آن چنان بود که مرا او را یکبار
بکشم یا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته می
کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند
بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما
شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود
یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در
مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث
و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان
احوال

احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت
فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او را انفعال
متغیر نشود پس لذات جسمانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه
زوال را بدان راه هست و انفصال و تبدل
بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت
که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است
نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و از
اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش
را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از
رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود
و شوق بدو بحسب استیلا قوت حیوانی در تزاید
باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع
روی نماید تا گاه بود اندر آن قوت غریزت

قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون
بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت آن را ظاهر کرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آن را اعتیادی نبود
و لذت عقلی مخالف این لذت بود و هم در مبدا و هم
در معاد چه در بدایت طبع آن را کراهیت دارند
و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه
لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و عاقبت
حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را
در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج
است بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن
بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت
و چون بدین مرتبت اکر لازم آن سیرت را (رسید هم)
مقتدا سازد بر سیاقتی که موجب سعادت
شود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ابدیه
باشد وچون

وچون معلوم شد که لذت سعادت لذتی فعلی است
پس چنانک لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد
لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد
چه استیفاء لذت سعادت در انتشار فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط
نکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنک جود
سعید بکریمترین نفایس و شریفترین غایت بود و سعی
اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند
بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است
با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد
خاصیت جود مجازی چه اموال و اغراض دنیاوی
ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در
جود حقیقی چندانک بذل و تبذیر بیشتر افتد
نماء و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و

زوال محفوظ نماند باز آنک مواد وجود
مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط
اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن بود و چون حال لذت سعادت
معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد
حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی
نیز هم از آنجا معلوم شود و حکما را اختلا
تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس
گفته است خیرهای که در غایت فضل بود
آنرا مدح نتوان گفت مثالش باری عز
و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس
اوست چه مدح خیرهای دیگر یا باضافت
با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود
واما ذات وصفات او از مدح متعالی
بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت
از قبیل خیر است چه امر الهیست سزاوار
تمجید

تمجید بود و از مدح منزه و مردم را سعادت
یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان
گفت چنانک بعدالت که مقتضی سعادت بود
مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مقید
مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم

در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول

در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغیر اخلاق ممکنست

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور
فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در
حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات
نفسانی آنچ سریع الزوال بود آنرا حال
خوانند و آنچ بطئ الزوال بود آنرا ملکه
گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات
نفسانی و این ماهیت خلق است واما لمیت
او یعنی سبب وجود او نفس را چند چیز باشد

یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود
کی اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند کی او
مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
کمترین سببی محرک قوت غضبی او گردد یا کسی
کی از اندک آوازی کی بگوش او رسد یا از
خبری مکروه ضعف که بشنود خوف بر
دلی رو غالب شود یا کسی کی از اندک حرکتی
کی موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو
غلبت کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
با فراط برو در آید و اما عادت چنان بود
کی در اول برویت و فکر اختیار کرده
باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا
بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن
کار الف گیرد و بعد الف تام بسهولت
بی رویت از و صادر می شود تا خلقی شود
اورا و قدما در اختلاف بوده است اندر
آنک خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس
ناطقه

ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و بعضی
خلاف کرده اند در آنک خلق هر شخصی اورا
طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت
آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی را که مقتضی میل او بسفل
تغیر نتواند کرد تا میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان کرد الا
و در دیگر امور طبیعی همین مثال اگر خلق
طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و اصلاح
اخلاق ایشان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بدان اقدام
ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص
کودکانی که بیزرگی از نظر فی بطونی برند
این معنی اورا روشن گردد و کودک
در ابتدا از فطرت مقتضای طبیعت اظهار
کنند چه قوت رویت او بدان درجه رسیده

باشد کی احوال و ارادات خویش حیلت و حدت
بپوشیده گردانند چنانک دیگر اصناف اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچ شمرند بعضی دارند
و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در
کودکان ظاهرست کی بعضی مستعد قبول آداب
باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع
از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه
ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضد و قساوت
و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر بود بعضی
بعضی سهل القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع
القبول یا بعضی خیّر باشند برخی شریر و برخی
متوسط و چون پیداست احوال خُلق خلق کی
چنانک هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ
خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال
تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع
او دهند همه عمر بر حالتی کی مقتضای مزاج
او بود در اصل یا آنچ عارض شده باشد باقی
بماند

بماند بعضی در تقیید غضب و بعضی در حبالهٔ
شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلی بکبر
ولکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس
الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل ملّت
و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود
بر مادر و پدر که فرزند از اول در تقیید
ناموس آورند و باصناف سیاسات و تادیبات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را کی
مستحق ضرب و توبیخ باشد چیزی ازین جنس بقدر
حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی
را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آورد این معانی در باب ایشان تقدیم
رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند
تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از
ثمرات آن متمتع باشند و برهان بر آنک طریقت

قوم و منهاج مستقیم آن بوده است که اشارتی
بر آن داشته‌اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی
بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند تا بساطی
پاک برسند والله الموفق

فصل دوم

در آنکه صناعت اخلاق شریفترین صناعاتست
شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر
موجودی از موجودات بحسب شرف آن
موجود تواند بود در ذات خویش و این
قضیه بیّنست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه
صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست
شریفتر بود از صنعت دباغت که غرض از و
استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون
شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما
در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی
کرده‌ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق
وصانع

وصانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود
و اکمال جوهر مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست از وی بر تمامتر
وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از وی
چنانکه در اسب یاد کرده آمد پس اگر مصدر
خاصیت خویش باشد بر وجه اتم همچون
خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح
را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا
اصدار افعال خاص او کند از وی تا وجود
کمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نبندد پس صناعتی که ثمره او کمال اشرف
موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود و مانند آن راسخ گردد و قومی گفته‌اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ممتنع
و جماعتی گفته‌اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف

طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر
خلق که خواهند میگیرند یا بآسانی یا بدشواری
آنچ از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانک
در مثالهاء مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچ بر
خلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود
در ابتدا ارادتی بوده است و بمداومت و ممارست
ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست
چه بعیان مشاهدت می افتد که کودکان را چون
بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند
و یا ملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند
هرچند بیشتری بخلقی دیگر موصوف بوده اند و
مذهب اول و دوم مودی است بابطال قوت
تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و
بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت
خود میرود و مفضی شود برفع نظام و تعذر

بقاء نوع

بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه بس
ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از
حکما که معروف اند برواقیان گفته اند
مردمانرا در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواحش جای رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ
شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم
را از طینت سفلی و سنخ طبایع آفریده اند
و کدورات عالم در مادۀ او صرف کرده
بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب
کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت

اخیار نشیند خیر شوند و الا بر طبیعت اصل
باشند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این
هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین
حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
بتعلیم بشر اشتغال می کنند بضرورت استفادت
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند
پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر
بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد
و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود بر
قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند
و اما اگر شر از غیر خود استفادت می کنند
آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بطبع اخیار نباشند و همچنین حجت بعینها در
ابطال آنک همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال

استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال
کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت بعیان
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان انفعال
خیر می کند و بهیچ وجه از آن انتقال
نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
انفعال شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر
نمی کنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط
اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت
اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار اخیار شوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما
تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب
و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هم
اثری کند پس طایفه باشند که هر چند زود
تر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بی علت
و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند

که حرکات ایشان بسوی التزام فضایل و تادب
و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء
متاخر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست که
گویند هر خلقی تغیرپذیر بود و هیچ چیز از آن
تغیرپذیر طبیعی نبود نتیجه دهد که
هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول
مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از
شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن
شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است
و مقدمه کبری نیز در نفس خود بین است
چه همه کس بضرورت دانند که طبع آب را
که اهل عالم قوام بود و باید دانست که
همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف
حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات
تفاوتی با حشر است چه اسب دونده تازی
با اسب کودن پالانی و تیغ هندی با تیغ نرم
آهن

آهن رنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بلکه
در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و مباینت نیست که در این نوع و آن شاعر گفته است

وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوُتًا
لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ

اگر چه شاعر پنداشته است که مبالغت می‌کند و لکن
تحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان
شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد
و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود
و بتوسط این صناعت میسر می‌شود که ادنی
مراتب انسانی را با علی مدارج رساند
بحسب استعداد و قدرت صلاحیت او و چند
همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود
چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه
شریف صناعتی بود و این قدر در این باب کفایت

بود تا سخن بخدا اطناب نکشد والله الموفق
للخیرات

فصل دوم

در اینکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چنداست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی
را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها
مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از ین قوتها بر دیگران غالب شود
دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه
آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق
و نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی
آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید
جاه بود و سوم قوت شهوانی که آنرا نفس
بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا
و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود

در قسم

در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد
پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه آنچ گمان برند که یقینی است و بحقیقت
جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچ نفس عاقله کار
قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز از حد ننماید بی صح
در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت
حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود
و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار
کند بر آنچ عاقله نصیب او نهد و در اتباع
هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید

و چون ازین سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه
با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث شود که
کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و ازین جهت است که اجتماع — اجماع خ
واتفاق جملگی حکما متقدم و متاخر حاصل است
بر آنک اجناس فضایل چهارست حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ
کس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و
کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و
اسلاف ایشان بدین فضایل موصوف بوده اند
و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات
کند عقلا را برو انکار رسد و بعبارتی دیگر — اهل مد
پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی
ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی
ازین

ازین دو منشعب شوند بدو شعبه اما
قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما
قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب
یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه
اعتدال بود چنانک باید و چندانک باید
بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس
فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت
عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از
تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون
کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچ
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانک در اعتبار اول گفته آمد و اینجا

اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت
کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف
که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی
باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود
و حل این اشکال آنست که همچنانک علم را
تعلقی است بنظر و باین سبب در اقسام علوم
قسمی که مقصود بود بر علم بامور که وجود
آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است
بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بهرچه نظر از
امور است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر
دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی
از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانک عدالت
از حکمت است حکمت از عدالت بود با آنک مراد
از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد
چنانک باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود
و شک برخیزد

ناظر خ

و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء
استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرطی کی
تعدی کند از و بغیر او وجه ما دام که اثر
آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر
او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و
تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و
صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور
خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش
بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و
رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود
و شجاعت سبب خوف اما در دنیا و این دو
فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارند و علم
هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفس ملکی ناطقی دارد و چون رجا و هیبت

این هم

که بسبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید
مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد
حاصل شود چون موجودات یا الهی است یا
انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر
کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که
نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در
امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبر
که نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
رای نفس ناطقه بود و اثر حریت در و ظاهر
شود و از تعبد نفس و هوا و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف

و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود
والله اعلم بالصواب بلغ

فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع
نامحصور بود و اما آنچ مشهورست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمتست هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفا
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما
ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات
منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج
نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد
و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات
بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی
محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که
نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب

بفضل ص

وتشویش که بر خاطری شود حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حذقی اکتساب
کند در نظر تانی بممانعت خواطر متفرقه بکلیت
خویش توجه بمطلوب می کند، و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقی
حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی،
و اما تحفظ آن بود که صور آنها را که عقل یا
وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند، و اما تذکر
آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه بهر وقت
که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که
اکتساب کرده باشد، و اما انواعی که در تحت جنس
شجاعت است یازده نوع است، اول کبر نفس
دوم نجدت، سیم بلند همتی، چهارم
ثبات، پنجم حلم، ششم سکون، هفتم شهامت
هشتم تحمل، نهم تواضع، دهم حمیت، یازدهم
رقت

رقت، و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات
ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد، و اما نجدت آن بود که نفس واثق
باشد بثبات خویش تا در حال خوف جزع بر او
در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود،
و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از
هول مرگ نیز باک ندارد، و اما ثبات آن بود
که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده
باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود
که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر
مکروهی بدو رسد در شغب نیاید، و اما
سکون آن بود که در خصومتها یا در حربها
که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم
باز داشتن

شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش
نیز گویند. و اما شهامت آن بود که نفس حریص
گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر
جمیل. و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی
را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب
امور پسندیده. و اما تواضع آن بود که خود
را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از ایشان نازل
تر باشند. و اما حمیت آن بود که در محافظت
ملت یا حرمت از چیزها که محافظت آن واجب
بود تهاون ننماید. و اما رقت آن بود که نفس را
از مشاهده تألم ابناء جنس متاثر شود بی اضطرابی
که در افعال او حادث گردد. و اما انواعی
که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا. دوم رفق. سیم حسن هدی
چهارم مسالمت. پنجم دعت. ششم صبر
هفتم قناعت. هشتم وقار. نهم ورع
دهم انتظام. یازدهم حریت. دوازدهم سخا

اما حیا

اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق
مذمت. و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که
حادث شود از طریق تبرع و آنرا دمائت
نیز خوانند. و اما حسن هدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بحلیتهاء ستوده رغبتی صادق
حادث شود. و اما مسالمت آن بود که نفس
مجاملت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرتی و ملکه که اضطراب را
بدان تطرق نبود. و اما دعت آن بود که
نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک
زمام خویش بود. و اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر
نشود. و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرو
گیرد در امور مآکل و مشارب و ملابس و غیره
آن و رضا دهد بدانچه سد خلل کند از هر جنس
که اتفاق افتد. و اما وقار آن بود که نفس

در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید
تا از شتاب زدگی مجاوزت جد از و صادر نشود
بشرط آنک مطلوب فوت نکند، و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید را اعمال نیکو و افعال
پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد
و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب
امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن
ملکه شود، و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود
از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن
در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از
اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه، و اما سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل
و آسان بود تا چنانک باید و چندانک باید متصدی
باستحقاق می رساند، و بخل بر عکس آن در
انواع بسیارست و تفصیل فضول از اینست
انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت
بود، اول کرم، دوم ایثار، سیم عفو
چهارم

چهارم مروت، پنجم نبل، ششم مواسات،
هفتم سماحت، هشتم مسامحت، اما کرم آن
بود که بر نفس سهل باشد انفاق مال بسیار در اموری
که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بود بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند، و اما ایثار آن بود که
نفس آسان باشد از سر مایحتاج که خاصه او
تعلق بود برخاستن و بذل کردن در وجه کسی
که استحقاق آن او را ثابت بود، و اما عفو
آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی
یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا
زیادت بر آن، و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج
نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت
ستوده، و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و
مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را
با خود در قوت و مال، و اما سماحت بذل کردن

بعضی باشد بدل خوشی از چیزها که واجب شود
بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود
از چیزهایی که واجب شود ترک آن از طریق
اختیار. و اما انواعی که در تحت جنس عدالت
است دوازده است، اول صداقت، دوم
الفت، سوم وفا، چهارم شفقت،
پنجم صلت رحم، ششم مکافات، هفتم
حسن شرکت، هشتم حسن قضا، نهم تودد
دهم تسلیم، یازدهم توکل، دوازدهم عبادت
اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر
اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار باشد
هر چیزی که ممکن باشد با او، و اما الفت آن بود
که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت
یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود، و اما وفا
آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد، و اما شفقت آن بود که از
حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر

ازالت

بر ازالت آن مقصور دارد، و اما صلت رحم
آنک خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهد، و اما مکافات آن بود
که احسانی را که با او کنند مانند آن یا زیادت
از آن مقابله کند و در اساءت بکمتر از آن،
حسن صح — و اما شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانک موافق طبع دیگران
باشد، و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات میکند از منت و ندامت
خالی باشد، و اما تودد طلب مودت اکفا و
اهل فضل باشد بخوش روی و نکو سخنی و دیگر
چیزهایی که مستدعی این معنی بود، و اما
تعلق صح — تسلیم آن بود که بفعلی که به باری سبحانه و
تعالی داشته باشد یا بکسانی که را ایشان اعتراض
جایز نشود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی
آن را تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نبود، و اما
توکل آن بود که در کارهایی که حوالت با قدرت

وکفایت بشری بود و رای و رویت طول را در آن
مجال تصرف نبود در صورت نبندد زیادت و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل
نکند ؛ و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل جلاله و مقربان حضرت او چون
ملائکه و انبیا و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت وائمه ع
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند
و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار
خود سازد این است حصر انواع فضایل و از ترکیب
بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان
کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم

بلغ

در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن
که اجناس رذایل باشند در بادی النظر هم
چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و
جبن

و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
و جور که ضد عدالت است ؛ و اما بحسب نظر
مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است
که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو
چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قیدی
که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال
کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشد
بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره یا همچنانک
بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین
نقطها است از محیط و دیگر نقط که اعداد آن
در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط
نزدیکتر از مرکز همچنین باشد فضیلت را اینچنین حدی
بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و
انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد

موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما از
آنچ گویند فضیلت در وسط بود و رذایل
بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی
رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود
باشد و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت
مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان
دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهاء
نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت
در سلوک طریقت فضیلت جز بر یک نهج صورت
نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد پس
ازین جهت بود صعوبتی که در التزام طر
فضایل واقع باشد و آنچ در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین
معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان

بعد از

بعد از وجود متعذرتر و بدانچ حکما گفته‌اند
اصابة نقطة الهدف أعسر من العدول
عنها ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها
أعسر وأصعب همین معنی خواسته‌اند
و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند
یکی آنچ فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
از آن بواسطت محال بود و دیگر آنچ وسط بود
باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی که در دیگر
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل
باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر
شخصی مختلف شود و باختلاف احوال و افعال
و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانک گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد
نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر
بسیار است و دواعی خیر اندک و لکن حصر این

اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر
صاحب صناعت اعطا اصول و قوانین بود نه احصا
جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود
که در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون
اشخاص نامتناهی از این دو نوع در عمل توانند
آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچ
ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که
باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و آن جمع
نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریها
مختلف که در وجود تواند آورد و اعداد فساد
که در طرق صناعات افتد و چون انحرافات
راجع با دو نوعست یکی آنچ از تجاوز در
طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی
دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود
و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده
آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس
رذایل هشت باشد و از آن بازاء حکمت و آن
سفه بود

سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود
و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود
و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف
افراطست استعمال قوت فکری بود در آنچ
واجب نبود یا زیادت بر آنچ مقدار واجب
بود و بعضی آنرا کربزی خوانند و اما
بله و آن در طرف تفریطست تعطیل این قوت
بود بارادت نه از روی خلقت و اما
تهور و آن در طرف افراطست اقدام بود بر
آنچ اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما
جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود از
چیزی که حذر از آن چیز محمود نبود و اما
شره و آن در طرف افراطست ولوع باشد به
لذات زیادت از مقدار واجب و اما
خمود شهوت و آن در طرف تفریطست سکون
بود از حرکت در طلب لذات ضروری که

که شره و عقل در اقدام بر آن رخصت داده
باشند لزوم ایثار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراطست تحصیل اسباب
معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین
دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب
آن را و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی
استحقاق بلکه ظالم تر منزلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات در غیر آن بسیارست
ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و مظلوم
کم سرمایه و عادل متوسط حال و همچنین سایر
در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد
اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت
معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب
تفریط و تواند بود که هر یکی را از این انواع
و اصناف در لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی
حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی
بکار

[illegible]

بکار دارند و ما از جهت مثال ازای
نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن
قیاس کنند گوییم از آن انواع حکمت که هفت نوع
برشمرده‌ایم ذکا و سرعت فهم و صفای
ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود
میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم که
از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت
و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی
که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و
میان ابطائی که از تأخیر تفهم مطلوب لازم شود
و اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در
نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاورت
مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت
تعلم وسط بود میان مبادرتی که استثبات

وخبث صح

صور را مجال ندهد و میان تصبّی که بتعذّر
مؤدّی بود. و اما حسن تعقل واسطه بود میان
صرف فکر بادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط
آنچ ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات
صوری که مؤدّی بود باعراض از آنچ حفظش مهم
باشد. و اما تذکّر واسطه بود میان فرط
استعراضی که اقتضا تضییع روزگار در کلالت
آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچ مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع
دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را
نامی مشهور بود چنانک وقاحت و خرق دو طرف
فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع
اند و فسق و تخرّج که دو طرف فضیلت عبادت اند
و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود

باشد

مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان
آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا حدّی که
اسراف و تهور بیشتر پسندند کان را نزدیک فضیلت
کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه بعید است
چنانک در بخل و جبن چه این طرف عدمی
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی
که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد
مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود
و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد
و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف
موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود. اینست مثال اصناف رذایل بر
اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض
نفس را حادث شود چنانک بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده آید

فصل ششم

در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصود
بود یاد کرده‌ایم که موجبات سعادت تکمیل
قوای تحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود بر
موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی
که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی باشد که
ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین
فضایل تعلق بقوت نظری دارد پس مظهر آثار
حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی
بدن و چون افعالی صادر می‌شود از مردم شبیه
بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه
فضیلت بود دلیل خفی هر فعلی را نسبت میان آنچه
مبداء آن فضیلتی بود و آنچه مبداء آن حالتی دیگر
باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل
ازین معنی شرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی
باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنا
محاورت و مناظرت بیان هر نکته از نکت حقایق

کی نظر

کرده‌ایم تا فضیلت و بیان که تکمیل قوی صح

و آن حکمت و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد صح

که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد
کنند که مستمعان متعجب باشند و بر وفور علم و کمال
فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس
و ثقتی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود
بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و
حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در
تشبه نمودن بابطال پس آثار این جماعت و امثال
ایشان شبیه بود باثار حکما و از جمله آنک مصدر
حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد
و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی عظیمتر از آن
جنس در ماهیت و زیادت از آن جنس در مقدار
هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنک از
احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن

غافل مانده باشند مانند بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها
و روستاهای که از شهرها دور افتاده باشند و
یا بسبب آنکه از تواتر تناول ادمان عزوف و
اوعیهٔ ایشان امتلا مبتلا گشته باشد بملالت
کلالت کاست و آلت راه یافته و یا بسبب جمود شهوت
و نقصان خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت
اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا
بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع
دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق
افراط و مداومت بود یا بسبب مانعی دیگر از
موانع جمله عفا از این جماعت و امثال ایشان
صادر شود الا آنکه ذوات ایشان بصفت عفت
موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد وسط عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار
این فضیلت آن بود که رتبت قوت شهوی که
شخص و نوع انسانی بر وجود آن متعلق است
که باین حلیت متحلی باشند نه شایبهٔ غرضی دیگر چون

جز

جز نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر
حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام می‌نماید و همچنین اعمال
اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی
از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراء و ریا
یا تا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق
دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار
کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع
ملهیات مشهور باشند و یا آنکه از جهت نوعی
زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار
و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در
امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلی باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت

رنج طلبیدن تجارت و گروهی بر آن باشند که بذل
ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت مروت بود
بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد یا
کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع آن خالی باشند
چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در
تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر سر کوهی
تند بلند برد و از آنجا فروگذارد باستشهاد
آورده اند چه کسب در دشواری همچو بردن
سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی
چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروریست در تدبیر عیش و مانع در اظهار
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر
چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت
اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی
باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات

وطرق

وطرق

ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن عاقل
برأت ساحت از مذمت و نزاهت غرض از اعراض
و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم
الکفایا فروتران و تنزه از اخذ مستدعی نقص و عار
و لوم باشد چون خدعت اغمار و قیادت فجار
و ترویج متاعها خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح
برحسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و هجا
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال
ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که
در عوض آن افعال بد بدو خواهد رسید بسبب آنکه
بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار
شکایت نماید و نه بر حسن متمولان و مستعملان حسد
برد و لکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال را بمعنی
دیگر چرا که سخاوت از لذتها جمیلست مشوب نگرداند
و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی

بود تا بعلت اولی که جود محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه شجاعت
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان
موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب
اهوال و خطرها اقدام در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نشود و باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و
مصابرت و ثبات امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس
شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع
تواند بود و بسیار بود که عیاران و شکاران با عفا و تجلد
مشابهت نمایند یا آنکه در میان خلق باشند از
فضل و فضیلت تا حدی که اعراض از شهوات و صبر
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا
و اصناف جراحات و نکایات که آن را التیام نپذیرد
ازیشان

نمایند صح

ازیشان صادر شود و باشد که باقصی نهایت الصبر
برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع
عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم
و ذکر در میان قوم و ابناء جنس و شرکاء خویش
در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان
باشند باقی و شایع کرده باشند و همچنین شجاعت باید
کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان
یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها
بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا
ثقتی که از تکرار آن عادت در تحمل او راسخ بود
و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل
باشد موجب معاودت با مثل آن حال شود و
همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در
فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را
در ورطها مخوف اندازند و بمرگ بر حیات
اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت

بود چه شیر بقوت و تهور خود وثوق دارد و بر
ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبت و قدرت
باشد نه بطبیعت شجاعت تا از آنک در آنملت مقصود
او از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او بافتراس صید شیر
مثل مبارزی تام سلاح بود کی قصد ضعیفی بی سلاح
کند بعد ما که آنچ شرط فضیلتست درو مفقود است
ولکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام
حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار
کند هر آینه لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس
نکنند کی مبادی شجاعت موذی بود و لکن در عواقب
امور احساس لذت کند چه در دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت دین در راه
باری عز و علا و در مصلحت و جهاد خود و اهل
دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر
او شود داند کی بقاء او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ

ورای او

ورای او و در محبت حق و تقدم او در طلب فضیلت ثابت
و مستقیم باشد پس دست تعدی از دین و حمایت حرمت از دشمن
کوتاه کرداند زدست متغلب از اهل دین و جهاد
در راه خدای تعالی اختیار کند از طلب بقای حیاتی
می کند کی هیچ حال باقی نخواهد بود و از روی
حقیقت طالب محالست با زانک اگر روزی چند مهلت
یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض
خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند
پس تحصیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
ابد دوستر از آنکه خویش را با چندین عیب آلوده دارد و
شجاع باتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلم
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این
معنی است و آن سخن اینست قال لاصحابه
ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
علی الراس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات

همین حال بود که گفته آمد و هر کی حد شجاعت که
پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند کی افعالی
که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که
بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نپرهیزد شجاع
بود چه کسانی کی از ذهاب شرف و فضیحت و حرمت
باک ندارند یا از آفتها هایل چون زلازل و صواعق
متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از
فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا
در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنک
شجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش
از بالای بلند بجهد یا بروی دیواری یا کوهی
تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی
در معرض شتری مست یا گاوی نافرهیخته یا اسپی تند

ریاضت

ریاضت ناگرفته شود یا شجاعت مرا کند و مقدار
خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف
و حماقت بیشتر از آنک بشجاعت اما افعال کسانی که
خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند
از خوف فقر یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات
امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لایق تر از آنک
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنک شجاع صبور بود و بر تحمل
شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی
ازو صادر گردد که مناسب آن حال بود
و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود در کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا
کند که پادشاه یا کسی کی قیم امور دین و ملک بود
چنان کس را مناقشت و مضایقت کند و قدر او
بشناسد و میان محل او و محل کسانی کی بدو تشبه
کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع
عزیز الوجود بود و استهانت وی بشداید در امور

محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بجرمها کی عوام انرا بزرک شمرند مانند قتل سخت
ظاهر باشد نه بمکر و حیله که تدارک آن ناممکن بود
اندهگین شود و نه از هولی کی ناگاه حادث شود
مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
مقدار واجب بود و بر کسی کی مستحق ایذا باشد
و در وقتی کی لایق بود و چون انتقام کشد بهمه
شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند
کسی کی در معرض انتقامی افتد و ازان ممنوع
شود ذبولی بنفس او راه یابد کی زوال آن
جز بانتقام صورت نبندد و بعد ازان کی براد
رسیده باشد نشاطی کی در طبیعت او مرکوز
بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر
بحسب شجاعت بوده محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار
کسان بوده اند کی بر انتقام از ملکی نامور یا
خصمی غالب اقدام نموده اند یا نفس خویش را
بدان ورطه هلاک افکنده بی آنک مضرتی یا نقصانی
بکار

بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش
و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت نیکو باشد الا از
مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار
حاجت و بر مقتضا مصلحت بکار دارد پس
پس هر عفیفی و شجاعی حکیم بود و هر حکیمی شجاع
و عفیف شود و مخصص عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعت یا توسیلت آن مالی یا جاهی یا
حظی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر
ماسد آنچ تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید که
افعال امثال این طایفه با عدالت نسبت دهند
از بهر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها
نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود
ازان قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدم

رسانیده باشد بعد از آن در آنچ خارج ذات
او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بوده نه بر اغراض
دیگر و این گاه متمشی شود که نفس را ملکه‌ای نفسانی
که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا
افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در
دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق
آن از آنچ بدان شبیه بود باز شناسند ٥

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی
مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع
و چنانک وحدت در مرتبه اقصی و درجه اعلی از شرف
و مدارج کمال مخصوص و ممتاز است و سریان
آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در
جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت

از علت ازلی که موجود مطلق اوست در جملگی
موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او
شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت
عدالت نیست چنانک در صناعت اخلاق معلوم
می‌شود چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز
اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او
و چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستعد
فنا و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که بسبب قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف
متباین برگیرد و حلیت وحدت آن را از حضیض
نقصان و رذیلت و فساد با اوج کمال و فضیلت و ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم
نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه
مشروطست با امتزاجات معتدل فی الجمله سخن درین

باب بسیارست و مؤدی باطناب اولی بلک آنک مقصود
شود و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات
اند و چنانک در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت مساوات بود
بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات
شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور
هم چنانست نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت
درو موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال
باشد و اشرف نسبت مساوات بعینها آنجا بود که
مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل
بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود
که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم
یا چون نسبت سوم با چهارم است و اول را نسبت
متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بوجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبت‌ها
چنانک در علوم بیان کرده اند و قدما را در نظم
امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی
عظیم است

عظیمست پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری
که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن
مدخلی باشد آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال
و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات
و معارضات دارد و سیوم آنچه تعلق بقسمت
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
تأدیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند
نسبت کسی است که در مثل او بود با کرامتی
و مالی باید قسط او بر این کرامت و این مال حق اوست
و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی باید
جور بود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در
قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله آید و گاه
بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانک گویند
نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این
کرسی است پس در معارضه حیفی نیست و متصله
چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت

این زر با این کرسی است پس در معاوضهٔ جامه و
کرسی حقیقی نیست اما در قسمت نسبت سه ام
شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر
با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری
مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با
حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
می دهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا
اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند
که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید
نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی
حاصل آید و تلاشی کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر
طرف وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او
و همچنین در خفت و ثقل چیزی که خفیف نهد و از
ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از

چون از یک طرف نقصان کنند خفیف شود و چون
در یک طرف زیادت کنند ثقیل گردد و در نرخ
و خسران اگر کمتر از حق برگیرد در خسران افتد و
اگر زیادت گیرد در ربح و تسنین کنند ارتباط
در همه چیزها با معرفت [illegible] اعتدال
صورت بندد ناموس الهی باشد پس سلطان
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است منبع
وحدت است تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع
است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این
بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه
بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند
تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل
خود با او تکافی حاصل بود و برانند که عمل نجار از عمل
صباغ بیشتر یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسط
و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل
و متوسط است میان خلق لکن عادلی صامت و احتیاج بعادلی

ناطق باقی دارد تا اگر استقامت متعاوضان بدینار
که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند
و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی
حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ
عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد
ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس
گفته است دینار ناموس عادلست و معنی ناموس
در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدین ماند و
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند
بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس
سوم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را
اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا
کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
یافته می‌شود آنجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا

ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات

معهم الکتاب

معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و
انزلنا الحدید الایه و بدینار که مساوات
دهد مختلفات احتیاج ازان سبب افتاد که اگر
مختلفات با اثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت
بر وجه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون
دینار از بعضی کاهد و در بعضی افزاید اعتدال
حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود
و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار
که عملی اندک با علمهای بسیار متساوی باشد مانند
نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها کارکنان
بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل
محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل
بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جابر سه نوع
اول جابر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد
نباشد و دوم جابر اوسط و آن کسی بود که حاکم

فیه باس شدید و منافع للناس

را مطاوعت نکند و سه ام جابر اصغر و آن بود که کسی
بر حکم دینار رود و فسادی از جور این مرتبه حاصل
آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
بود و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم
تر از این فسادها بود و ارسطو گفته است کسی که
بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب
خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز
محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل
صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و
خیرها که موجود بسعادت بود و نهی او از
فسادهای بدنی بود بس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف جهاد و نفقت فرماید و حفظ فروج از
ناشایستها و از فسق و از افترا و شتم و بدگفتن باز
دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات
خویش بس در شرکا خویش از اهل مدینه بس گفته
است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود بارها

بارها وجود که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت
بلکه همه رذیلت بود بارها ولکن بعضی انواع جور
از بعضی ظاهرتر بود بر دیگر اهل مدن در بیع و شری
و کفالات و عاریتها امثال ظاهرتر بود و بر دیگر
اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
مالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر
افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند
تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
و امام عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ
مساوات بس هر شر را از خیرات بیشتر از دیگران
ندهند و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافه
تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه
حکومت کسی را دادند که بشرف حسب و نسب مشهور
بود یا کسی را که بیسار بسیار مستظهر باشد
و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این فضیلت

سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتبه
هر یکی در درجهٔ خویش و اما اسباب جملگی اصناف
مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن اند دوم شرارت و جور
تابع آن اند سه ام خطا و حزن تابع آن
اند و چهارم شقاوت و حسرت مقارن مذلت
و اندوه تابع آن اند اما شهوت حزن باعث شود
بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و
ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق
توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد
و گاه بود کی کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس
کند و مع ذلک فوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه
حمل کند و اما شریر کی بعمد اضرار غیر کند بر
سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند
کسی کی غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط
او نعمتی از غیری ازالت کند نی آنک منفعتی باو
رسد لکن او را در مکروهی که بانکس رسد لذت
حاصل آید

حاصل آید بوجه تشفی از حسد یا سببی دیگر
و اما خطا چون اضرار غیر شود نه از وجه قصد
و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ دل که قصد بفعل
دیگر بود که آن فعل مودی شود بضرر مانند
تیری که نه بقصد بشخصی آید و هر آینه حزنی
و اندوهی تابع آن حالت بود و اما شقاوت مبدأ
فعل در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او
را در آن اختیاری و قصدی نه باشد مانند
صدمهٔ ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود
بکسی رسد که آن شخص را در وجود لبستگی باشد و او
را هلاک کند و چنین شخص شقی مرحوم بود و
در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عفو و عقاب
از و ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور
قبح بتبعیت آن لازم آمد بارادت و اختیار
او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن بلغ

واما اقسام شرف و انواع آن گوییم حکیم اول عدالت
را بسه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و
مفیض کرامات بلکه سبب وجود و هر نعمت که
تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند
که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود
او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط
وجوب مجهود بذل کند و دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم
رؤسا و اداء امانات و انصاف در معاملات
وسیم آنچه بدان قیام باید نمود از حقوق اسلاف
مانند قضاء دیون و انفاذ وصایا و امثال
و آنچه بدان مانند بود تا اینجا سخن حکیم است و تحقیق
این سخن در بیان وجوب اداء حق خدای جل جلاله
آنست که چون شریطت عدالت میباید که در
اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر
باشد پس باید که بازاء آنچه بتمامی رسد از عطیات خالق
عزاسمه

عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی
از انواع قدرت در اداء آن حق بذل کند چه
اگر کسی با بندگان مایه انعامی مخصوص شود از غیری
و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد تکیف اگر بسط انعام نامتناهی و نعمتهای بی
اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر
تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه آنرا
مددی میرسد و او در مقابل آن باید بشکر
تا تمام تحقیق اداء معرفتی مشغول بشود لابد
که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد
بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در اهمال
و تقصیر خویش را نامعذور شناسد چه مثل
اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار
سیاست و عدل او ممالک و مسالک ایمن و معمور گردد و
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور بود و در حمایت
حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابناء جنس از ظلم
بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق

هیچ دقیقه مهمل و معطل نگذارد تا ظل خیر
او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم
احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص
واصل و استحقاق آنک هر یک را از اهل مملکت او
علی حده بنوعی از مکافاة قیام باید نمود کی بقاء
آن مستدعی اتصال بود بهمت خود او را حاصل
و هرچند بسبب استغناء او از صنایع رغبت مکافات
ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر
و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و
بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت
و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک شواید بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بنوعی
اخذ بی عطا از قانون انصاف خارج افتد و
چندانک

و چندانک افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر
جودی کی در مقابل آن باشد ناخوشتر و جهت ظلم اکثر
چه قبح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر
باشد ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از
انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی
صالح با این غایت معلوم است پس کی در قیام بحقوق
مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان
نعم و ایادی نا متناهی از فیض او بنفوس و اجسام ما
می‌رسد کی در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال
و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر
از نعمت اول گوییم کی وجود است آنرا بدلی در تصور
نمی‌آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم
مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا
زیادت از یک هزار ورق در احصا آن خرج و هم
ضعیف بشری بدان نتواند رسید سیاه کرده
و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده

چنین گفته است که مردمان را
حوائج در آن حاجات مخلوق را
بنفس خود باید ساخت از حوائج

وازعمدهٔ معرفت یک نکته چنانک باید بیرون آمده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس
و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که
شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور دهها
و مجد و سنا و برکات و خیرات و بنفس ما میرسد
عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و درکات
و بیان فهم و وهم را از تصرف در حقایق دقایق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی
و ملک سرمدی که جوار حضرت احدی گوییم ما را
در معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور در دست
حاصل نیابیم :. لا لعمری ما اجهل هذه النعم الا النعم
و اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت
فاحش و شنیع بود که ما التزام حق ادای حقی ببدل
جهدی کی بوسیلت آن از صمت جور و سمت خروج
از شریطت عدل احتراز کنیم بکنیم :. حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتی که سزاوار آن از قیام باید نمود از جهت
خالق تعالی

خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام و صلوات
و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بمعبد بر
باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او
و اعتراف باحسان و تحمید او بر حسب استطاعت اقتصار
نمود و طایفهٔ گفته اند تقرب بحضرت او باحسان
باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست :.
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر
در الهیات و تصرف در معانی علوی کی موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال
رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند
آنکه خدای تعالی را بر خلق واجبست یک جنس معین
نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال بلک
بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ ارسطو است که نقل کرده اند
و او در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی
منقولست :. و طبقهٔ متأخر از حکما گفته اند

عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود
یکی آنکه تعلق با بدان دارد مانند صلوة و صیام
و وقوف بمراتب شریفه از جهت دعا و مناجات
و دوم آنکه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضه
جود و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب بود و سه ام
آنکه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادا امانات
و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت
حریم و ارشاد گروهی که با هل تحقیق نزدیکترند
گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد
حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر
وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن
می کنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت
ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید
دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل

ومقامات

ومقامات است. مقام اول مقام اهل یقین است که
ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ
و علماء کبار باشد. و مقام دوم مقام اهل
احسانست که ایشانرا محسنان خوانند و آن مرتبه
کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایل
که برشمردیم موصوف. و مقام سه ام مقام
ابرار بود و جماعتی که باصلاح عباد و بلاد مشغول
باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور. و مقام
چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه مصلحان
منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام
و منزل صورت نبندد و استعداد این منازل
چهار خصلت باشد. اول حرص و نشاط در طلب
و دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی. و
سه ام حیا از جهل و نقصان فطرتی که نتیجه
اهمال بود. و چهارم ملازمت سلوک طریق
فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند

بحضرت عزت، واما اسباب انقطاع از حضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود، اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم
آید، و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی
دوری از حضرت و بعض بتبعیت لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشد
چهار بود، اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن
بود، و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلم خیزد، و سوم وقاحتی که از اهمال
نفس بخلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد
کند، و چهارم از خود راضی شدن بر رذایل
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در
تنزیل زیغ و رین و غشاوة و ختم آمده است الفاظ و معانی
این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست
و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین
بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله، اینست
سخن حکما در عبادت خدای تعالی، و افلاطون
الهی گفته است

آنجا گفته است چون عدالت حاصل آید نور
قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه
عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس
او از فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن
بود قادر شود و آن حالت غایت قرب نوع
انسان بود با آله تعالی و نیز گفته است که
توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست
از جهت آنک هر دو طرف عدالت جور است و هر دو
طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست
که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان
چه جائر در آنچه نافع بود خویشتن را زیادت
خواهد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار
بود خویشتن را نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت
جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است

جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی بود
که از او صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدّر
مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی
باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادّت
و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلک
همگی همت او بر موافقت و معاونت و متابعت او
مصروف بود و چه مساوات ازو یابد و طبع او
طالب مساوات بود و اول میان دو شخص بود و در
چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس
امکان نسبت متصل یا منفصل میسر شود و باید
دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل
و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیأت
صادر شود چنانک گفتیم که افعال عدول از
غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین
تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هیأتی که مقابل ضدّی دیگر
بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید
کرد

الهی

چنین بود یعنی هیأتی بود که تا آنچه

کرد که اگر اسرار این علم نیست و عدالت را با حریت
اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه
عدالت در اکتساب مال اقتدا بشرایط مذکور و
حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود و پس با نفعال نزدیکتر بود و مردمان
حر را از عادل دوست‌تر دارند بدین سبب
باز آنک تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن
بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن
ایشان در بذل معروف بود و نه در جمع مال نه
برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند
و در روش بمانند چه کسوب بود از وجوه جمیله و نکاسل
نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل
مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقطیر احتراز نماید
پس هر حری عادل بود اما هر عادل حر نبود و ایجا
شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن شک آنست
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل

و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود

و تعدّی

تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که
چون که ضد اوست امری بود اختیاری که از
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و
اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید نتواند بود
وجود چون ممتنع بود و در مردم گفته اند هر کی
از ایشان فعلی کند که مودی بود بنقص ظالم
نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع
نفس اختیار ضرر و ترک مشاورت عقل ایثار کرده
باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب
جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم
را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن
باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوای
دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
بافراط باشد که در مستی عربده کنند و افعالی اختیار
کنند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان
شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی
را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نباید و چون
اگر قوت

آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل
را مجال اعتراض نبود و بعد از سکر آن سورت قوت سکون
قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند بسبب قوت عقل ایشان مغلوب گردد
صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که
تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت
مساوات بود و تفضل زیادت بر ما گفته ایم کی
عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم
مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا
از وقوع نقصان ایمن شود در توسط فضایل بر یک
منوال نتواند بود و چه سخا با آنکه وسط است میان
اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان
و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت

نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آن
استعمال واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط
را با آن اضافه کنند و اگر مثلا ده مال ستاند مستحق ده
و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود
چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که
تفضل عدالتست و زیادتی و متفضل عادلی است
محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که از نافع خود
کمتر دهد و دیگرانرا بیش و در ضار از خود بیشتر
دهد و دیگرانرا کمتر بضد جود و معلوم شد که
تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که
مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارج است
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت
اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت مساوات است
گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه
بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و بیانش
آنست که آب و هوا متکافی آید در کیفیت در
کمیت اگر در متکافی بودندی مساحت هر دو کمیت صح
متساوی

متساوی بودی و در کیف تفاضل افتادی پس
بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول
فاسد و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی
نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی کرد عالم
نیست شدی در کمتر زمانی و لکن باری عز و علا
بفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکل افنا نتوانند کرد و لکن
جذوی آنکه بر طرف جزوی که بدو محیط شود
افنا کنند تا انواع حکمت پیدا کرد و اشارت بدین
معنی است قول صاحب شریعت علیه السلم آنجا
که فرموده است بالعدل قامت السموات و الارض
غرض آنکه ناموس بعدالت کلی فرماید که تفضل کلی نا
محصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه
تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود
بلکه با تفضل خوانند و بران حث و تحریض کنند چه تفضل
عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت در عدالت
هم قول عام نیست چه این احتیاط عند ذلک را
حد در نصیب خود تواند بود مثلا اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو نسزد
آنچه و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است مبانی
آن شود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه
این هیأت نفسانی را به سه وجه اعتبار کنند یکی
نسبت با ذات آن هیأت و دیگر اعتبار با ذات
صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که معاملت
بدان هیأت با او تعلق دارد پس باعتبار اول
آن را ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق
و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر
عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی را از وجه
که اول در نفس خود بکار دارد و آن به تعدیل قوی
و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت
تعدیل

ملایم طبع خویش
و غضب بر امری صح

تعدیل قوی ملکه نکند شهوات او را باعث شود بر آنچه مخالف
آن باید و دواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال
و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود
و حال همین بود هر جا کثرتی فرض کنند که نسبتی تمام
آن را منظوم نگرداند و همین وحدت که ظل الوحدة است
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال
او در تجاذب قوی بدین صفت بود تشبیه کرده
بشخصی که او را از دو جانب می‌کشند تا دو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره گردد و لکن چون
قوت تمییز را خلیفه خدای جل جلاله است در ذات
انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و
تساوی نگاه دارد هر یکی به حق خود رسند و سوء
نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس
چون از تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود واجب
برد تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم بدین صفت
و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن

تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء جنس
او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص
در عدالت بدین غایت برسد ولی خدای تعالی
و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این
بترین خلق خدای کسی بود که او بر خود جور کند
و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
بر باقی مردمان و اصناف حیوان با همان سیاسات
چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان مردم
عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته‌اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار
مردم با قسط و فضیلت عدالت از جهت فراست
محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و
نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی
و منزلی لایق‌تر است در شرح امر محبت توقف
اولی و بالله التوفیق

فصل هشتم

در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات
کی مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز
بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند تحریک نطفه
در مراتب تغیرات مترتب در استحالات متنوع تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند تحریک
چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال
تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در
وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی
محض است و صدور صناعت از محاولات و
ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس
طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت
متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن
چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او
بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان بود که در
تقدم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش
و تدریج و ترتیب نگاه دارد بطبیعت اقتدا کند تا

مبادی صح

کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه
آن کرده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن
حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن
کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را
در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت
دهند همان کمالی که بحسب طبیعت متوقع بود در آن
آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی
دیگر با آن مقارن افتد و آن را آمدن مرغان
بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق
حضانت متعذر باشد و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایلی که ما
بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است
در این باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان
باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
همان درجه نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی
که در

که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی
در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلیم تقدم
و بعد از آن که قوت او بیشتر شود آن را با آواز
و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
صورت قادر شود مطالبی که مثالهای
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند
چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی
در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید
و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با مقاومت
و دفع قیام تواند بنفس خود قیام نماید والا بفریاد
و گریه استعانت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از آن این قوتها شوق
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند
تا اثر خاص نفس و آن قوت تمیز بود در و
ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت حیا باشد

دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح و بس این قوت
نه دوری در تراید نهد و هر یکی از ین قوتها چون
بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند تربیت
آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد
اما قوت اول که مبداء جذب ملایم است اوّل تربیت
شخص موکل چون شخص را تغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استیفای نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع
منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام
نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و
اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما
قوت سوم که مبداء نطق و تمیز است چون
در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد
بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل
برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد

و بعد از ان

و بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسد یا آن
انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط
صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در
تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی
که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب
و ختم بر تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق چنان
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانک بعد ازین شرح داده اید
شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر
مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبدا نشو بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات
بد و ملکات نامحمود (ازخود برون) سعی باید کرد و بصعوبت
طریقت نومیدی نباید بود که اهمال مستلزم
شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات هر چه مشکل

تر و شود نزدیکتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد
و جز تلهف و تأسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله
من سوء نقمته و بلّغنا ما یرضیه برحمته و بباید
دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه
هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافرینند
و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعیست اما
بسیار بود که یکی را از روی خلقت قبول فضیلتی
آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر
و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست
آن حرفت باید کرد تا هیأتی در طبع او راسخ
شود که مبداء صدور آن فعل باشد ازو بر وجه
مصلحت آنگه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
باید نمود تا هیأت آن ملکه در نفس او پدید آید که
اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل
بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد [موصوف خ]
وچون

و چون چنانکه گفته اند در صناعات اقتدا بطبیعت
می باید کرد و مناسبترین صناعات بدین صناعت
صناعت طب است که بر تحویل بدن مقصورست
چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس
اقتدا که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه
اقتدا بطبیعت بود در صناعت طب بطبیعت
و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ
صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنان
این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت
بود و ما هر دو فن را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در
فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر
بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه

گرداند از صدور آن بنسبت با آن قوت جمیل بود ازو
کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد
او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود
و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد تکمیل
قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن
رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض
در فنی باید کرد که ذهن را از اضلالت صیانت
کند و نظر را با اقتباس معارف هدایت کند
پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن
مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال
نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه کند و بعد از آن بحث و معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور
باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات
کرد و بمعرفت مبادی موجودات آن با نهایت بلغ صح
رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر

حفظ

حفظ قواعد عدالت توز باید نمود و اعمال
و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گرداند
و چون این دقیقه‌ها نیز رعایت کند انسانی بالفعل
شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد و در سعادات
خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور
علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات
سه جنس بود یکی سعادات نفسانی بود دوم سعادات
بدنی و سه ام سعادات مدنی که باجتماع
و تمدن متعلق بود و اما سعادات نفسانی نیز
که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر
وجه است اول علم تهذیب اخلاق و
دوم علم منطق سه ام علم ریاضی چهارم علم
طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلم بر این سیاق
باید کرد تا نفع آن در هر دو جهان بموجودی
حاصل آید و اما سعادات بدنی علوی بود

که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ
صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون
علم نجوم که بتقدمه معرفت فایدت دهد و اما
سعادات مدنی علومی بود که بنظام حال ملت
و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد باشد
علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب
و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی
بحسب منزلت او باشد

فصل نهم

در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل مقصور بود

چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنا علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام
بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت
این مراسم باشد و چنانکه تا بدن حفظ صحت در طب
استعمال ملایم مزاج بود تا بدن حفظ صحت نفس
ایثار

ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را
در نفس تأثیر زیادت از تأثیر جلیس و خلیط نبود و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین
مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل
شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت
یافته باشند تا همت باصابت قبایح شهوات و نیل
فواحش بدان مصروف کرده باشند چه تجنب
از این طایفه حافظ این صحت را مهمترین شرطی
و واجب ترین چیزی بود و چنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغا احادیث و حکایات
و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات
و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که با نشاط
نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب
بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره
یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ
و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار

دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار
بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان متبرز
و ماده غوایت عالمان متبصر شده باشد با جوانان
متعلم و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در
طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانات
که بحسب جبلت اول در و مفطور شده باشد و اگر
نه زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسان
بدین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و عقلا
سعدا او امان بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید
که دانسته باشد که موانست دوستان جمعی
و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب
و حکایات مستطاب و فکاهات محمود که مستدعی لذت
مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن عقل
باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف
یا مرتبه نقصان نینجامیده بود داخل باشد در
آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط راینی
مانند دیگر

سبب
مزاج

مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و
بسمت مجون و خلاعت نفس موسوم و دیگر با جانب
تفریط و بتعریف ندامت و عبوست و بدخوی
معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط
اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت
مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب
این هیئت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس
التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل
نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که دوام
بر وی نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر
یک مواخذت می‌کند و اخلال و اهمال آن هیچ
وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تنظیم امر
این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تنظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در
معانی اعراض کند بلیه و بلادت گراید و مواد خیرات

فدامت
نادانی
و بشاشت
غوص

عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل
گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه
این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه. اما چون طالب نوآموز ارتیاض
بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند
با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک
شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود
و بنظر دقت بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه
اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه
روزگار و سرآمد اقران شود باید که
عجب او بعلم خویش او را در مواظبت بر وظیفه
معتاد در طلب زیادت منع نکند و باخود مقرر دارد
که علم را نهایت نیست. و فوق کل ذی علم
علیم. و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف می
شود

می شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه
کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رضی الله
عنه بر وفق یاد می کند که: اقدعوا هذه النفوس
فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور.
چه کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط
بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ
صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم
و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که بی بذل
اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤونتها بچندین کرامت
و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل
و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند
بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل
مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره
کردن دریای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار می کنند
الطریق م

ابن م

و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب و
خاسر می‌باشند و بندامات مفرط و حسرات
مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح
بود مبتلا می‌گردند و اگر بر چیزی از
مطالب ظفر می‌یابند آسیب زوال و اسقال بر
عقب است و بقاء آن وثوقی و استظهاری
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی
فراهم آمده است و خارجیان از حوادث
سلامت نیابند و طوارق زمانه را بدو تطرق
بود و خوف و اشفاقی و تعب نفس که در مدت
بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی
باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص
و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در
باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت دور کار
و منازعت اضداد و مسارعت حساد چه از دور
چه از نزدیک باشد و حاجت بکثرت مواد و مؤنات
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا
و اعدا

مضاف

و اعدا ضروری باشد مضاعف شود و مع ذلک
استرادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از
زیرکان و متصلان که بر رضائی یکی از ایشان
قادر نبود تا با رضا همه جماعت چه رسد بر
ترادف و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص
بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت آن تهیج غیظ
و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت
مصلحت مرگ را آرزو خواهد و باز این جمله از
انجا شد و تنازع اعوان و انصار و مکایدات
اعدا و مواهات اضداد بر جان نا امن بود و چندانک
زیردستان و جنود در تزاید باشد دل مشغولی
بکار ایشان و حفظ ترتیب وجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده ببینند
سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می‌شوند
و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی‌نیاز
بود اما در حقیقت از همه درویش‌تر باشد چه

درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازهٔ
محتاج الیه پس هر که درست حاجات او و مواد
دنیاوی بیشتر کار شود درویشی او بیشتر بود
و هر که حاجات او و منافع و مواد کمتر بود توانگرتر
او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای
تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست
و ملوک محتاج‌ترین خلق‌اند بمقتنیات و اموال
پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس
فی الدنیا و الآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک
کرده است و گفته که هر کی بدرجهٔ پادشاهی رسد
خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف
کند یا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرداند
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار
بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از
بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید
و از ادراک لذت بها و شکوه ملالت محروم ماند

حیری

از خیری اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و
مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر
شادی نمای و در باطن اندوه فزای باشد و چون
دولت او باخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب
مناقشت و در عفو مضایقت الا ان الملوک
هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت
احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است استاد
ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار
مشاهدت کرده‌ام که این کلمات را استعادت
می‌کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش
در باطن تعجب نمود و گفتی که در ظاهر احوال
ملوک نگرند و رتبت مسند و سریر و مفرش و ملبس
و غلمان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب
و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند
که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت
و تمتع لذت بی‌نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان را

در اثنای این احوال از افکار نظار کیان عاقل
باشد و باید شهاضروری از تدبیر و تربیت کار
خویش چنانک بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر
کسی خواهد از حال ملک و ملک چه دو اگرچه
اندک بود دلیل نتواند ساخت بر حال ملک و ملک او
و اگرچه بسیار بود در تجربت و قیاس این معنی اعتبار
کرد تا اغلب کیفیت او را واضح شود و تواند بود که
که اگر کسی ناگاه بر پاسبی رسد روزی چند در
ابتدا از آن التذاذی یابد و چون حشمتش بر مشاهده
آن اسباب بنشیند بعد از آن انزجار دیگر امور
طبیعی شود و التفات بصر بر حیلهای که بدکی از
دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتناء آن حرص
نماید یا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند
تمنای وجود عالمی دیگر کند و ناممتش در طلب بقا
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید یا جملگی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری بر و بال شود فی الجمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت

از جهت اختلالی که در دنیا در طبیعت دارد
و تفرقی که اجتماع ذخایر و کنوز و اجتماع — وتلاشی صح
عساکر و جنود را در عقب است و آفات
و احداثی که بدیگر اصناف یسار و ثروت
متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای
مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد چه
موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانک گفته اند **بیت**

داده خویش چرخ بستاند
نعمت الله جاویدان ماند

و واهب خیرات باستثمار آن امر کرده اند
اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره
دهند تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و
اگر ضایع گذاریم شقاوت و هلاکت
خویش را داده باشیم و کدام غبن و خسران

بود بسیار اراکه اضاعت جواهر نفیس باقی
ذاتی خاص کنند و در طلب اغراض خسیس فانی
عرضی غایت ایستند یا اگر بعد اللتیا والتی
چیزی از آن بدست آرند یا طالب آن بنهایت و هم
آنکه آنرا از پیش او یا اورا از پیش آن بر گیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف
قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید
که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا
نهایتی نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا
نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت
کرده‌ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداواة
آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و حزن
از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی
که حقایق آن آلام بود اگر چه بظاهر لذت
نماید بل مستوفی‌تر لذتی صحت بود که از لوازم
اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از آن
لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه
لذتست

نه لذتست و نه صحت، و اما کسی که بر قدر سد
ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که بمقدار حاجت تجاوز نکند و از
استیلاء حرص و تورط در مکاسب دنی احتراز
نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و خیانت
روا نداند که اورا از روی اضطرار در
کاری خسیس خوض باید کرد و در دیگر
جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از بیش
در طلب زیادت اعراض کنند تأمل کند چه
بعضی از اصناف حیوانات تناول لطیفه
و بعضی تناول دونتر روزگار بگذرانند و بدان
قدر که قسمت ایشان آمده قانع و راضی شوند
و تقذر و تنفر هر از اوقات اضداد خویش
مانند جعل و منج انگبین از غذای یکدیگر بناشند پس
چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او همچون
نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان بود هر یکی
بدان قدر که حفظ بقاء ایشان وفا کند قانع شوند

اقوات

دلیل اند مردم نیز کی بسبب مسامت ایشان در نفس
حیوانی بغذا محتاج شده است باید کی در اقوات
و اغذیه همین طریق نگرد و آنرا بر ثقلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب
ضرورت فضل مرتبتی ننهد و استعمال عقول
بتخیر اطعمه و افنا اعمار در تنتع بدان مصروف
نکاسد و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و نفس شناسد کی فضل ماده دخل بر ماده خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون
دیگری از مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه
طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را زیاده
دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل او حاصل می
کردد فضل عنایتی است و از آن روی که بر خیری
که جزوی از بدن خواهد شد مشغول است آنرا
ملایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت آن
معنی از و زایل شده است و بسبب استفراغ موضع
و خالی کردن جایگاه بدل تنقیه می کند متنفر

می شمرد

می شمرد و بتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس
استخدام اخس اشرف را باشد چنانک بار کشها بعسم
و باید کی حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب
بکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبع گذارد
و غرض از این آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی
که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفع زحمتی
رنجی احساس کرده باشد شوقی باعادت مثل
آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدا حرکتی
شود مروت را در تحصیل آن معنی مطلوب
شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز
برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال
کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند تا
پس تدبیر خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهر است
که چه بدیوانگان بر خیزد حرکات اقدام نتوانند و لکن
چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و اعجب
طبیعت خود بکفایت آن فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد

احسن

انشانرا
این مهم قیام کند چه
درین باب بعد و معونت

و چون در وقت هیجان مقدار آن حفظ صحت بدن
بران مقدر بود و در تنقیه نوع ضروری باشد
بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال آن تجاوز
حد لازم نیاید امضا سیاست ربانی و تشییب مقتضای
مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و متحفظ باید کی نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال
و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء
عادتی مخالف ارادت عقل چیزی ازو صادر نشود
و اگر ناگه دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعل مخالف
عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه الزام
باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع
از طعام و التزام صیام چندانک مصلحت بیند و در
توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در
غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او بتعرض سفیهی کسر
جاه او کند یا ببذل صدقه که برو دشوار آید یاد
کند در کتب حکما آورده اند کی اوقلیدس صاحب هندسه
سفها

سفها شهر خویش را در پیش نهاد کی فتی تا بر ملا او را
توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از
نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بتقشف
مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی نا بید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که
اخلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس
مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز
نشمرد و باید کی در عموم اوقات از ملابست رذایل
و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را
حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود
چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد
و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات
و ظلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت
زبان و تحلی از اقران عادت کرده باشد ملامت
این آداب برو دشوار نبود چه بر ستارانی که
بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض
فرسوده کردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان

شود وهیچ از آن متأثر نشود بلکه بود که بر
امثال آن کلمات خنده‌های بی‌تکلف از ایشان صادر
شود و آنرا ببشاشت و خوشخویی تلقی نماید و اگرچه
بیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشد و از انتقام بکلام و تشفی بجواب
تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که بافضیلت
الفت گیرد و از مجازات سفیهان و محاورت ایشان
احتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از
حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل
کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال در ترتیب اصناف
آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان
شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش باستقصا تمام طلب کند و بر آن اقتصار
ننماید که جالینوس حکیم می‌گوید در کتابی که در تعرف
مردم عیوب نفس خویش ساخته است که چون هر
شخصی نفس خویش را دوست دارد معایب او بر وی مخفی
ماند

ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند
پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی فاضل
کامل اختیار کند و بعد از طول موانست او را
اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا او از آن
احتناب نماید و درین باب عهدی استوار کند و برو
وبر آن راضی نشود که گوید در تو هیچ عیبی نبینم
بلکه با او عتاب در آید و استکراه این شخص اظهار
کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سوال او معاودت
نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار
ناکردن اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراض
صریح ازو فرا نماید تا بخیری از آنچه مقتضای تغیر
داند اعتراف کند و چون بدین مقام البته حکایت
اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فراهم
نیارد بلکه بانبساط و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند
و شکر بروز کار و در اوقات خلوات و موانست
بکار زد تا آن دوست تحفه و هدیه او اعلام

از عیوب شمرد پس آن عیب را چیزی که اقتضاء
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت تقدیم رساند
تا ثمرۀ آن دوستی قبول او و آنک غرض او بر اصلاح
نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت
نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوستی عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
اوقات طمع از استماع بجنس منقطع و لیکن که
دشمن از دوست درین مقام نافع‌تر بود چه
دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر
آنچ داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تنگ
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم
را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچ افترا
کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط
خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس
در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمان را با
عدا انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم و
یعقوب کندی گوید که از حکما اسلام بوده است
باید کی

مردم صم

باید کی طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش
آینه سازد تا از صورت هر وضعی که متتبع سیئه
افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن
خود را مذمت و عتاب و ملامت کند چنانک گویی
مگر آن فعل از وصادر شده است و در آخر
هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد باستقصای بی اهمال فعلی تقدیم رساند
چه زشت باشد که در حفظ آنچ اتفاق آن افتاده
بود از سنگ پارها و کنک و گیاه ریزها خشک که بعدم آن
چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچ
از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفر آن
مقدارست و فنای ما بر نقصان آن اهمال نماییم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب
دانیم و حدی بر و اقامت کنیم که در تضیع آن
رخصت را ره ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از معاودت
ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و بهمه
باز کرد ازسیرن

باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش
نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از
ما فوت نشود پس گفته است باید که در افادت حکمت
بخل نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم
دیگرانرا و خود از آن بی نصیب تا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بلکه
باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از
ذات خویش بر ماه تا آنرا بخود مشابهت دهیم و گر
چه نور او از نور آفتاب قاصر بود در حال ما در
افادت فضایل همین حال بود تا این جا سخن
کندیلیس و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است

درین باب

فصل دهم

در معالجت امراض نفس و آن به ازالت رذایل

مقدمه

همچنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند
در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن
رذایل

رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را حصر
کردیم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط
است برشمرده و چون فضایل چهارست رذایل
هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان
دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس
بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان
گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب باشند
و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تفریط
ایشانرا ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که
قانون صناعت در معالجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن
بشناسند پس بمعالجت آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن
رد آن با اعتدال و جملت صناعت در حفظ قوت نفس
انسانی محصورست در سه نوع چنانک گفتیم یکی
قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در

کمیت قوت باشد یا از خللی در کیفیت افتد
و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود بجانب تفریط
پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود بحسب
افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط
در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در انچ
تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر
مجردات بقوت اوهام و حواس چنانکه در محسوسات
در آنچ تعلق بنظر دارد مقدار واجب باشد
اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات
و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که متمم نفس
و کمال نفس نشود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه از مبطلی
بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند
و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا
بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غضب و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه
نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خوار

و اما تفریط در وی چون ملالت در تحقیقات و قصور نظر از علوم

طبع

طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان
و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده
مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان
لکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع
و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص
نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که
محل شهوت باشند و اما تفریط در وی مانند فتور
از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت
و اما رداءت قوت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت
مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که
از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیطه که در قوای نفس حادث شود و آنرا
انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار
برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این
امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه
خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن
باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری

و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق
و بطالت در قوتهاء دیگر و نکایت این امراض در نفس
عظیم‌تر باشد و معالجت آن مهمتر و بتحقیق عموم نفع
نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش
بیاید ان شاء الله و اما اسباب این انحرافات دو گونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنکه
چون عنایت یزدانی نفس انسانی را با بدن جسمانی
مربوط آفریده است و علاقت یکی از دیگری بمشیت
خود عز اسمه منوط کرده تأثر هر یکی از
طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری یک میشود
مثلا تأثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا
توارد اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع
تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و
نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه که در
عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ
موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمییز
و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات
پس معالج

پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بسبب بدن بوده باشد آنرا باصناف معالجات
که کتب طب بران مشتمل است مداوات کند و اگر
تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجاتی که کتب
این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز
مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال
چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع
و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید
کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع
و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن
مجال و مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی
که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور
دینی و چه در امور دنیاوی واقف شود و آنرا
در تخیل مستحکم کند پس بارادت عقل از آن
تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود فبها
و الا بمداوات فضیلتی که بازاء آن رذیلت

باشد پیوسته مشغول باشد و در تکرار انفعالی که
تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل بطریق اجمال
مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج
غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجت
مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس
بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بفعل
استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و
مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی
یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر او را تعدیل و تسکین
کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده
قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت
غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این
صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود نزدیک
اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود
و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود ارتکاب
اسباب

اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قهر و
قمع آن استعمال باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت
یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بسرحد
وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن
ارتکاب باید کرد تا اعتدال در طرف دیگر مایل
نشود و مرضی دیگر او را نکند و این صنف علاج معالجت
منزلت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک
نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
هم کافی نباشد و بهیچ وقتی نفس لجا و در ترک عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور
و عهودی که تمام بدان مشکل بود با تقدیم ایفا
مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجت ماننده
قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدواء الکی. اینست معالجت کلی در
ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر

مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده
باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر سود
و ما زیادتی بیان استقصیل علاج مرضی چند از امراض
مهلکه که تباه‌ترین امراض نفسانی است اشارتی
کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود والله الموفق. اما امراض قوت نظری
را هرچند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه
ترکیب ولکن تباه‌ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت
دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول
از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سیم از خبث رداءت **علاج حیرت** جمت
اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله
و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق
ازالت این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل باشد
آنست که اول بذکر این قضیه از قضایای اولی
که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال
بود ملاحظه کند تا بر لغات در هر مسئله که در آن
متحیر باشد

متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو
طرف متعارض بود از آن تتبع قوانین منطقی و
تفحص از صورت قیاس و تصفح مقدمات
باستقصای بلیغ و احتیاطی تام در هر طرفی استعمال
کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد
و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات
سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
بلغ علاج این مرض است **علاج جهل بسیط**
و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت
علم عاری باشد با اعتقاد آنک علمی اکتساب کرده
است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه
شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت
آنک آنکس داند تا بندارد که می‌داند از تعلم فارغ
باشد و فطرت نوع انسان هم بر این حالت بود
اما مقام نمودن بر این جهل و حرکت ناکردن در
طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع
باشد بتباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند
تا واقف شود که تفضیل انسان بر دیگر جانوران بنطق
و تمییز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از اعداد
حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق
این سخن بدان بود که چون در مجلسی که از جهت بحث
در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع
یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از
سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون در این حال
فکر کند او را تنبیه افتد بر آنک آن غنهای که در
غیبت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت با یک دیگر
جانوران مناسبتر از نسخه بنطق چه اگر نطق انسان صح
تعلق در محاورت جماعتی که انسانیت ایشان یعنی
نفس ناطقه است استعمال توانستی کرد و بایستی که در این
اندیشه از وقوع اسم انسانیت بر خود بغلط نیفتد
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را همچنین
مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم

ماند

ماند در صورت بلک اگر انصاف خود بدهد
که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است
چه هر حیوانی بآن قدر ادراک که در ترتیب
امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل
بخلاف این پس همچنانک در اعتبار خواص نوع
خود که در خویش مفقود یابد مشابهت خود
بدیگر حیوانات بیند در اعتبار خواص
حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و باضافت
با اصناف جمادات در غایت شرایط آن ادراک
مرتبه تر بازپس افتد «وهلم جرا الی اسفل
السافلین» پس چون بدین فکر بر نقصان
رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که
اخس کاینات است وقوف یابد اگر در وی ادراک و
بسیار اعتماش مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
کند «وکل میسر لما خلق له» **علاج**
جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل وجزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلت
تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبا ابدان
از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز
باشند اطبا نفوس از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت کره متنبه نشود
و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم کی
جهل از آن علم به بود صد بار و نافع‌ترین
تدبیری کی درین باب استعمال توان کرد تحریص
صاحب این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه
و حساب و ارتیاض به براهین آن کی اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت
یقین و کمال حقیقی بر ذات نفس خبردار شود و هر
آینه استعاشی در ذات او حادث گردد از آنچه
با معتقدات خویش اندو ولذت یقین از آن منتفی
یابد شکی را مدخلی معین شود بس اگر شرط انصاف
رعایت کند با اندک روزگاری در خلل عقیدت وقوف
یابد

دران صو

یابد و با مرتبه جاهلی آید کی جهل او بسیط بود
بس بعد از آن تعلم قیام نماید و چون این امراض
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر
ازالت امراض آن قوت در این صناعت برین
قدر اقتصار کنیم و در معالجت امراض دیگر قوی
که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار
داریم و اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور
باشد لکن تباه‌ترین آن امراض سه مرض است یکی
غضب و دوم جبن سه ام خوف و اول
از افراط تولد کند و دوم از تفریط
و سه ام با رادت قوت مناسبتی دارد در تفصیل
علاجات اینست

علاج غضب

غضب حرکتی بود نفس را کی مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش
خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید
و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شوند
تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانک

حکما گفته‌اند بنیت انسان مانند غار کوهی
شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که و محبوس صح
از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی معلوم نشود و در این حال معالجت این تعیین
و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه نایره صح
در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت
و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد و در
اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که
از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب دهن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید
و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی
رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان اصناف
مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود

مراتب

مراتب متساوی نماید چنانک از اندک آتشی که
از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود
بیشهاء عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه
تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه
که چگونه از احتکاکی در بخار رطب و یابس بیکدیگر
اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههاء سخت
و سنگهاء خاره گذر یابد حادث میشود و همین
اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او و اگر چه کمتر
باید صح سببی بود رعایت باید کرد انسقراطیس حکیم گوید
که من بسلامت آن کشتی که از سختی و شدت آشوب دریا
آنرا بلجه انگنده بر کوههاء عظیم مشرف بود و بر سنگها
سخت زنند امیدوارترم از آنک بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلص آن کشتی مجال
استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین
شعله غضبی که زبانه می زند نافع نباید و هر چند آنک
وعظ و تضرع و خضوع بیش بکار دارند مانند آنچ
که هیزم خشک بر او افکنند سوزش بیشتر نماید و اسباب

غضب ده است، اول عجب، دوم افتخار، سوم
مراء، چهارم لجاج، پنجم مزاح، ششم تکبر
هفتم استهزاء، هشتم غدر، نهم ضیم، دهم
نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل استراک
و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت، دوم توقع مجازات عاجل و آجل
سوم مقت دوستان، چهارم استهزاء اراذل
پنجم شماتت اعدا، ششم تغیر مزاج، هفتم تألم
بدان هر در حال چه غضب جنون یک ساعته بود
و امیر المومنین علی علیه السلم گفته است،
الحِدّة نوعٌ مِنَ الجنون لانّ صاحبه یندم فان
لم یندم فجنونه مستحکم، و گاه بود که باختناق حرارت
دل ادا کند و از امراض عظیم مودی باشد
بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب
بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج
اسباب

اسباب بنادر چیزی از این مرض حادث شود بتدبیر
عقل دفع آن سهل بود و معالجت اسباب غضب اینست
اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس خویش را
استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون از عیوب
و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت مبادت
خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود، و اما افتخار مباهات
بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود
اگر تفخر بمال کنند از غضب و نهب آن ایمن نباشند
و اگر بنسبت کنند و صادق تر این نوع آنگاه
بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد
پس چون پدر بر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید
و گوید که شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل استبداد مراست
نه ترا ترا بنفس خویش چه فضل است که بدان مفاخرت توانی
کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم
آورده است بیت

إن فخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولكن بئس ما ولدوا

و پیغمبر علیه السلام فرموده است لا تأتونی
بأنسابکم وأتونی بأعمالکم و حکایت کنند که یکی
از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت
اگر موجب افتخار تو بر من این جامه‌های نیکوست که پوشیده‌ای را
بدان بیاراسته‌ای حسن و زینت در جامه است نه در تو
و اگر موجب این اسب است که بر نشسته‌ای چابکی و
فراهت در اسبست نه در تو اگر موجب فضل
پدران توست صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو
و چون از این فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر
یکی حظ خویش استرداد کند بلکه فضیلت هیچ کدام
بر انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی
و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت
و تجمل کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنا
خواست که آب از دهن بیفکند از راست و چپ بنگریست
موضعی نیافت که انداختن را شاید بر آقی که در دهن جمع کرده

بود بر روی

بود بر روی صاحب‌خانه انداخت حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب خیال بود که
آب دهن با اخس و اقبح مواضع افکنند من چندانک
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر
از روی این شخص که بجهل موسومست نیافتم اما
مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و
تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبتست
چنانک بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج
از فسادها بود که مقتضی رفع نظام عالم بود خود را از این
تا به ترین اوصاف رذایلست و اما مزاح اگر
بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که
رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح ولا یهزل
و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا
بحدی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه
او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا الذی
أخرك إلی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال

نهایت دشوارست و اکثر مردمان قصد اعتدال
کنند ولکن چون شروع نمایند تجاوز و تعدّی
کنند یا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند
و حقد در دلها راسخ کرداند بر مزاح برکسی
اقتصاد نگاه نتوانند داشت محظور بود چه گفته‌اند

رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ مصراع

حدیثی بود مایهٔ کارزار، و اما تکبر بحث نزدیک
افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ
می کوید و اکرچه از آن کمال خالی بود و علاج
این نزدیکست بعلاج عجب و اما استهزا و آن
از افعال اهل مجون و مسخرکی باشد و کسی بر آن اقدام
کند که باحتمال امثال آن مبالات ننماید و مذلت و
صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب
ثروت بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که
بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را
کرامی‌تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت
سفیهی آرد و اکرچه در مقابل آن هیچ در خزاین

پادشاهان

پادشاهان بود بدو دهند، و اما غدر را وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در
و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ
از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت
بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچ کس بدان معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در
دیگر اصناف امم، و وفا که ضد غدر است در روم
و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آنست
که محتاج فضل شرحی بود، و اما ضیم و آن تکلیف فصل ٤
تحمل ظلم بود غیری را بر وجه استقامت هم قبح او
تبع ظلم و انظلام که کفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر استقامت اقدام ننماید تا داند که بعضی
عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم
تواند بود، و اما طلب تغابن که موجب مباینت و مقابلت
بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت
قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد

هر پادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس بود یا جوهری
شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت
فوت لازم آید افتاده باشد و طبیعت عالم کون که مقدر
بر تغیر و احالتست راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز او خود مبتلا
گردد حالتی کی اصحاب مصایب را جدای حادث شود در رو ظاهر
گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف
افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود
تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت
کنند که قدحی از بلور در غایت صفا و نقا که بخط
و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر آنچه
بود و در تخلیص نقوش و تهذیب تجاویف آن اثر ابکار
در معرض خطر آورده بیک پادشاهی هدیه فرستادند
چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب
اندازه ننموده و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند
و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع می گرفت تا بعد از آن

وفساده

مدتی

مدتی پرورکار نتیجهٔ طبیعت خویش داد و اتلاف
آن تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر
آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر
در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی
ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان
قدح جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی
ایشان با خیبت و حرمان بود و فوت بر تعذر وجودش
موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که
عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این
حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بر تضاعیف
کرم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر
یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند
هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند
اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند
و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خود را
در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر
باول دراقتناء امثال آن رغایب راغب نباشند

چنین بلیات فارغ و آمن شوند باز آنکه ازالت
احجار نفیس چون لعل و یاقوت بر وجه حیل و مکر
و دزدی متوقع باشد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص
که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغبت
در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان
بزرگ را در اوقات انقطاع جواهر خزاین و اتفاق
انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است چون آنرا در معرض مساومت و مزاد
افکنده اند و بدست دلالان و تجار داده کسی
نیافته اند که بهای آن باز دیگر بیها مستظهر بوده باشند
و اگر کسی نیز بدان قدر یسار قادر بوده باشد
در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب
تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و
فراغت از کساد و زوال آمن نباشند چه طالب
خاطر در امثال آن از ملوک مغرور بسیار مال فارغ

بال باشد

بال باشد و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد
و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از بیم
در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و
هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه
نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود غضب
جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط
و نشاید که آنرا با اوصاف جمیله صفت نمایند کنند صح
آنک جماعتی گمان برند که شدت غضب از
فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت
نهند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی
را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس
خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب
آن خلق از بر اسویتنه بسوط عذاب معذب دارد جماعت صح
نه عثرات ایشانرا اقالت کنند و نه بر عجز ایشان
رقت آرند و نه بر آنک ساحت ایشان از قبول کشش
بکلمه سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان
مطلق کرداند و حد انکر ایشان بگناه ناکرده عرض

می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که
لطفاً نایرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند و زنا
هموارى بودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء
ایشان مبالغت زیادت میکنند و اگر ردائی در
جوهر غضب با افراط مقارن شود از این مرتبه
بگذرند و با بهایم زبان بسته و جمادات هم
اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرند و بقصد
ضرب گاو و خر و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات
و ادوات تشفی طلبند و بسیار بود که کسانی که
بفرط تهور منسوب باشند با این طایفه با ابر
و باد و باران هم زبان بر وفق هوای ایشان راه
شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت
آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود
شکستند و بخایند و زبان به شتام و سخنهای فحش ملو
کرداند و از قدماء ملوک از شخصی یاد کرده اند
که چون کشتیها او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بحبس
آبها

آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی
رحمه الله گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه
چون شب در ماهتاب خفتی بخور شد بر ماه
خشم گرفت و بشتم و سب او زبان دراز کرد و در
اشعار هجو گفت و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود
و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق لعنت و زجر
و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر
تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران
و بیشتر ازان باشد که در مردان و جوانان و اصحا
و رذیلت غضب از رذیلت شره که ضد اوست طاری
شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد
خشم گیرد و بر کسانی که بتهمت آن عمل موسوم باشند
چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل
را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان
همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت نهد و ثمرهٔ این سیرت تنها
جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت

موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت
و مسرت محروم ماند همیشه عیش او منغص و عمر او
مکدر بود و بسمت شقاوت موسوم شود و صاحب
شجاعت و حمیت چون حکم قهر این طبیعت کند و تسلیم
از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت
نماید از عفو و اغماض یا مواخذت و انتقام سبیل اغضا
عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال
بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که
سفیهی بر تعرض عرض او و بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او
مثال دهد از این فعل ناپسند و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای
درست چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت
کنند باعث غیر او بر افشاء معایب من مشغول شود او را
ما به عذر از زبانی داده باشیم و مردمان را بوجه عذر
او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود
و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او

اوردند

آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از
ندما از فرط غیظ گفت اگر من چون تو بودمی او را
بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نکشتم
این است معظم اسباب غضب و تمهید علاجات
آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع
اعراض و لواحق آن سهل باشد چه دوا را
در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تامل
بر حسب استصواب رای مجال نظری ثانی و فکری
کافی بدید آید والله الموفق **علاج بددلی**
و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم
که غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس
بود در جهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود
آنجا که حرکت اولی بود و سبب بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض آن مرض چند چیز بود اول
مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد
از احسان غیر ایشان از اولاد و اهل و اصحاب
معاملان چهارم قلت ثبات در کارها پنجم

نفس است که عظیم‌ترین امراض

کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین نفس ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایح که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم تنگ داشتن از آنچ موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانک در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهند بر نقصان و تحریک او کنند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر ماهیه مانند آتش قوی گردد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضبی شجاعت فضیلت آن قوتست بقدم رساند و مراد و حصر با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند

متوقد هم

غالبه

تا نفس

تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشتن که بدان حد رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد

علاج خوف

خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع قادر نبود و توقع و انتظار بنسبت با حادثی بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این اسباب خایف شود بیانش آنکه آنچ ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص کرد از تدبیر مصالح دنیا و

و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا
با نکال آخرت جمع کند و چون خویشتن را تسلی و تسکین
داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل
سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچ ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که
حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدمش
پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار
خوف که از تعجیل الم فایده نبود و ملال لازم آید کی
از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی
ترک فعل در آنچ ضروری الوقوع نبود خوش دارد
و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب
آن از فعل این شخص بود باید که سوء اختیار و جنایت
بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا عاقبة
بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل بود و اینک
و اندکی ظهور آن قبح که مستدعی فضیحت بود

وبد بخت دو جهان شود صح

نکند

و چون ظاهر

و چون ظاهر شود مواخذات و ندامت ممکن و هرچ
ممکن بود و توقعش نامستبدع مانا بر آن اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب
حکم کنند و در قسم دوم آنک بر ممکن بامتناع حکم
کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند از این
دو نوع خوف سلامت یابند **علاج خوف مرگ**
و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین
خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج افتد گوییم
خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که
بانحلال اجزاء بدن و بطلان ترکیب بنیت او
عدم ذات او لازم آید و عالم موجود بماند و او
از آن بی خبر یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود جز الم
امراضی که مودی بود بدان یا بعد الموت از عقاب
ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموالی که از و باز
ماند متاسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت

صعبتر صح

باشد و منشأ آن محض جهل بانفس است کسی که
حقیقت مرگ داند باید که بداند که مرگ عبارت
از استعمال ناکردن آلت بدنی را باشد چنانک صاحب
صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
و چنانک در کتب حکمت مبرهن است و در اول
کتاب بدان اشارت کرده ایم معلوم کند که نفس جوهر
باقیست بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و
اما اگر خوف او از مرگ سبب آن بود که معاد نفس
نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل بوذ نه از
مرگ و حذر از این جهل است که حکما و علما بتعب
طلب باعث شده و ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی گرفته و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از
رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون
راحت حقیقی آن بوذ که از رنج بدان رهایی
یابند و رنج حقیقی جهلست پس راحت حقیقی علم
بوذ و اهل علم را روح و راحتی که از علم حاصل
آید دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی رونق
نماید

نماند و چون بقاء ابدی و دوام سرمدی در آن راحت
یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و استقلال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم
و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند
پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول
عیش دل بریده چه فضول عیش بنهایتی نرسد که
ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ حقیقت این
حرص بودنه آنچ از آن حذر می کنند و حکما
بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی
ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیات دو نوع ارادی
اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
و مرگ طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط
باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در
غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مُت بالارادة تحیی بالطبیعة و حکما متصوفه
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا باز

انکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
وتمام ماهیت هویش خائف بود چه انسان حیّ ناطق
مایت است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت
بود وکدام جهل بود زیادت از انک کسی کمال
بود که فناء او حیات اوست ونقصان او تمام و
غافل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال
مستانس وهمیشه طالب چیزی بود که او را نام
شریف وباقی کرداند و از قید و اسر طبیعت
بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر هر
شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص بقا وصفا نه خلاص مزاج وکدورت
بسعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم
وجوار خداوند خوش وبمخالطت ارواح پاکان
رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته وازینجا
معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش
از مفارقت بدن بالات جسمانی ولذات نفسانی
وبدنی مایل ومشتاق وازمفارقت آن خایف
چه چنین

چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
ومتوجه بموضعی که ازان موضع متالم تر باشد
اما انکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم
آن دارد علاج او آن بود که بداند که ظن او آن
کاذبست چه الم را زنده بود وزنده قابل اثر
نفس تواند بود وهر جسمی که درو اثر نفس نبود
الم را احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس
است پس معلوم شد که موت حالی بود که بدن
را با وجود آن احساس نتواند وبدان متالم
نشود چه آنچ بدان متالم شوند مفارقت کرده
باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت
نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت
بود وعقاب بر چیزی باقی بود پس بقا چیزی
از خود بعد الموت معترف بود وبذنوب
وسیّاتی که بدان استحقاق عذاب بود مقر وهم
چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند وما بیان کرده‌ایم

که موجب اقدام بر ذنوب مهلکه و تباه بودن نفس را
وا ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه درین
نوع مخوفست آنرا اثری نیست و آنچ آنرا اثری
است از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل
علم بود و همچنین بود حال اینکه نداند که بعد از مرگ
حال او چگونه خواهد بود چه هر که حال بعد
از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون میگوید نمی داند که آن حال چیست بجهل
اعتراف کرد علاج او هم بعلمست تا چون واثق شود
خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف
اهل و ولد و مال و ملک خائف و متأسف بود باید
که بداند که حزن استعجال مکروه و المی
است که او را حزن تا دران فایده نیست و علاج
حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم مقدمه
گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست
که هر کاینی فاسد بود پس هر که خواهد که
فاسد نبود خواسته باشد که کاین نبود و هر که کون
خود

خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس
فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن
او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را محال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات
نکردندی نوبت وجود با ما نرسیدی چه اگر
بقا ممکن بودی بقا متقدمان زمانه ممکن بودی و اگر همه
مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی
بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی
رحمه الله در رسالة این معنی تقریری روشن کرده است
می گوید تقدیر کنم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اعقاب و اولاد او معروف
و معین باشد چون امیر المومنین علی علیه السلام
با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از
وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند
همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار
هزار زیادت باشد چه بقیتی که امروز در بلاد
ربع مسکون پراکنده اند با قتلها عظیم و انواع استیصال

که با اهل آن خاندان راه یافته است دویست هزار
نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان
که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمع ایشان در این جمع
شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بعضی
که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد
سال همین مقدار با این مضاف باید کرد تا روشن شود
که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق
مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف
گردد تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف بیوت
شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح است و مقدار آن
چون بر ایشان قسمت کرده آید نصیب هر یک آن
قدر نرسد که قدم بر و نهد و بر پای بایستد تا اگر
خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم بازدوسیده
خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و
نشستن و حرکت و سکون و اختلاف کردن چه رسد و هیچ

موضع

موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات
خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف
و تضعیفات صح اگر با امتداد روزگار تا محصور هم برین نسبت
بر سر یکدیگر نشستندی و از اینجا معلوم می‌شود که تمنی
حیات باقی در دار دنیا و کراهیت مرگ و فنا
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلق تواند
بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا
و اصحاب کیاست خاطر و ضمایر از امثال این فکرها
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی
مزیدی صح آنچ اقتضا کند مستزیدی را بر آن صورت نبندد
و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودیست که ورای
آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم
نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفی است
که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
مدرک ما صح بضرورت متنبه بود و آرزوی بقاء ابدی نکند لکن از
غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچ ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند

در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوالست و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت بود و خائف از این جمله در مبداء امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که آرزو می جسته است و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون بشر او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق تمزیج فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حاله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهی که منزل ابرار

و دار القرار

و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود مهما از این حالت زیادت استشعار بخود راه ندهد و تمحل و تاخیری کی اتقا و ابعد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان. و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز احصا متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سه ام از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست

حصره

و چهارم

علاج افراط شهوت

پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب لذات بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حال حاصل

آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت و زوال
حشمت از سایر و تقریر مستغنی باشد و بیرون دیگر خواص
و عوام ظاهر و انواع اعراض و آلام که از اسراف امراض خ
و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و
مقررات و علاجات آن مدون و محرر و اما
شهوت نکاح از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و و حرص میزان صح
انهماک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و امانت
آب روی باشد و امام غزالی رحمة الله قوت شهوت
را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانک
اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و
وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و ممکنان را
بفقر و حاجت مبتلا کرداند قوت شهوت نیز اگر
مجال یابد و بتهذیب قوت تشرع و کر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او ابنا و نشهید حملکی
مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف
کند و عموم اعضا و جوارح را ضعیف و نزار کرداند
واگر

واگر برمقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدالت قدر
ما یحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح
ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان
یکدیگر در سد حاجت بشهوت تا بجائیست که قبیح شمرد که
بگذارد صح کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بطلب
آنچ سورت جوع او نشاند بدر خانها در یوزه کند
قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز
کند و باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس
در باطن او شمایل زنی از دیگر زنیها در بر و بگذارد و تزیین
کرده اند با او از معاشرت و مباشرت او فضل لذتی
تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل دیو تخیل
خیال صح این مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار
دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و
زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال
آنچ در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وفا

بیشتر از آن کند کی آنچ در طلب او سعی و جهد بذل
افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیأتی
که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند
که روزگار در طلب آن منغص گرداند و بحرمت
و اعتبار دیگران کی همین نظر در حق ایشان سبقت
یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور رود تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یابد التفات ننماید
تا حدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن پیش آید
که از استماع او محروم بود گمان برد که او را
لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود
است و بر تحصیل ذوقی از مایده جمال او چندان
حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو
جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسی کی نفس را از تتبع هوا
احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از
تعب و مشقت متتبع چندین رذیلت استغنا
یابد

یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین
از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض
در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف
و هلاکت عاجل و اجل ادا کند و علاج این تصور
فکر بود از محبوب چندانک طاقت دارد و باشتغال
علوم دقیق و صناعات لطیفه بعضی روی
باشد و مجالست ندما و افاضل و جلسا صاحب طبع
که خوض ایشان در جدها بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات
عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت
جه بمجامعت و جه باستعمال مطفیات و اگر این معالجت
نافع نیاید سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارها
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچ
قوای بدنی را ضعفی رسد کی موهن نشود بسقوط
و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض

علاج بطالت

و اما تجنب بطالت مقتضی

حرمان ذو جسمانی بود از جهت آنک اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع
و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت
چه وقع تواند بود و تعطل از اکتساب سعادت
معاد مودی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت
بود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت
آن باطناب نیاید احتیاج نیفتد **علاج حزن**
حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت
مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات (جدا ای) (باسباب دنیاوی)
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و
فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء
محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
جملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ما
ممتنع شمرد و اگر این شخص چنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هیچ
درعالم

درعالم کون و فساد ثبات و بقا از محالست ثابت
و باقی امور عقلیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع
اندر مکن نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مصروف
دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مقصور و از آنچ بطبع مصروف صح
مقتضای فسادات او بود اجتناب نماید و اگر بمالکی
حسی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند
و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و
افتخار بود و موجب شر باشد با مفارقت آن متاسف
نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون
چنین بود با منی بی فزع و فرحی بی جزع و مسرتی
حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی یابد و حیثیت
والا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی
خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نبود
بود و طامع در آن خایب و خاسر بود **بیت**
ومن سره ان لا یری ما یسوءه (ابدا)

‹‹ فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً ››
و اقدام بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود شود
و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید
بماند و اگر کسی را اشکال افتد در آنک ملازمت این عادت
و امتناع بدین خلق بسمت بشیر موسوم باشد یا بصفت تبذر
موصوف باید تا تامل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت
خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که
بدان مخصوص شود ما نند تجار بتجارت و نجار بنجارت
و شاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت
بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان آن صناعت را
شناسند و مجنون علی الاطلاق و غافل از حالت
گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط
دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانک
نص تنزیل ازان عبارت کرده است ‹‹ کل حزب
بما لدیهم فرحون ›› و سبب این اعتقاد ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت

در ایثار

در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت
آن مقصود بود عدول نجوید بسرور و لذت ارباب
جماعتی که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند
اولی باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او متیقن
و مصیب و ایشان مخطی و خابط و او صحیح و سعید
و ایشان سقیم و شقی بلک او ولی خدا و ایشان اعداء
او ‹‹ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون ›› و کندی رحمه الله علیه در کتاب دفع
الاحزان گوید دلیل بر آنک حزن حالتی است که
مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود جذب کند
و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی
و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب حزن
تامل کند و یکسانی که ازان مطلوب نامرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار
گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری
بود نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هرآینه با حال طبیعی

آن صح

معاودت کند و سکون و سلوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و احبا
مبتلا شده اند و حزن از ویشان متجاوز از حد
اعتدال بریشان طاری شد و بعد از انقضا
کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند
و بکل آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که
بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند
باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند و
ایشان را بانس و تسلی بدل گشت و امیر المومنین پس جو
علی علیه السلم فرموده است اصبر صبر
الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی
است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند
داند که ازیشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری
دیگر اصناف دانست تمکن دهد عاقبت بسلوت
گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی
و ضعفی بنزدیک او مرضی نشود و بر دائی کسی
راضی

راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که
شمامه در میان حاضران از دست بدست می
گردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن
تمتع می گیرد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت
در ان کند و پندارد که اورا از میان قوم
بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
نوبت با تصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند
خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند
همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است
که خلق را در ان اشراک داده است و او
را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که
خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت با حیا رباز
گذارد و امل و طمع از ان منقطع دارد
متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون

از و باز کیرند دلتنکی نباید و از استجلاب عار و
ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه
کمترین مراتب شکرکزاری آن بود که عاریت
بخوش دلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت
نماید خاصه کنجا که معیر افضل آنچه داده بود
نکذارد و آخر باز خواهد و مراد باین افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان
بدان نرسد و متغلبان را دران طمع
نیفتد چه این کمالات بوجهی استرجاع
و استرداد را بدان راه نبود با ارزانی داشته
اند و آخر وار ذلک کرامها باز طلبند هم عرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان
ابنا جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم
پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم نکر صرف
نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر کیرد
که «المؤمن قلیل المونة» تا باحزان
مبتلا نشود

مبتلا نشود و یکی از بزرکان کفته است که
اکر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است
بایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانک ارباب مروت از استعارت اصناف
تجمل ننک دارد و از سقراط برسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست کفت
آنک من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهکن شوم علاج حسد و حسد
آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنا جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت
ان دیکران و جذب بخود مقصور باشد و سبب
این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه
خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان دانی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اکر
نه تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت
نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر
حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع

زلوجود بود چه حزن تألم او طایلی حاصل نیاید
و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد
و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر
کرده آمد و الا جهل حسد را امراض مرکبه
اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین
امراض و شنیع ترین شرورست و بدین سبب حکما
گفته اند هرکی دوست دارد که شری بدشمن او رسد
محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از آن
کسی بود که خواهد که شر بنیه دشمن او رسد
و هرکه خیری بکسی رسد شر خواسته باشد
بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت
تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه
اندوهگین بود چه خیر مردمان غمناک و خیر خلق
منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را
انقطاعی و انتهای صورت نبندد و تباه ترین
انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت
منافع

باشد صح

منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال
و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد
باشد یعنی راغب بالعرض ارادت زوال
مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این
معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما
دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود
افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده
کند پای او برهنه شود و اگر پای را نگذارد محروم
سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بمتنع از نعمتی
مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین
شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و
مشارکت دادن ابنا جنس در نفع مقتضی زیادت
لذت و کمال متمتع بود پس حسد از طبیعت شر مطلق
خیزد و بدانک فرق باشد میان غبطت و حسد چه
غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که
از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی
تمنی زوال آن از و و حسد با تمنی زوال بود

تعلق صح
دران صح
منبعط صح

از دو و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم
اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بود
بسعادات و فضائل و اما غبطت مذموم آن
بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد
و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر
که برین جملت که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج
دیگر رذایل و معرفت اسباب آن اعراض که حادث
شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند
که تمیز انسان از حیوان بنطق است و غرض از اظهار
فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران
واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب
مبطل خاصیت بود و سبب آن انبعاث بود در
طلب مالی یا جاهی و فی الجمله غرضی بر چیزی ادنی قبل حرص
و از لواحقش ذهاب آب روی و انسداد مهمات
و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه
بود و در صلف چون اندیشه کند و داند که سبب
آن سلطان

آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود
نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در
رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و
معنی صلف مرکب از عجب و کذب بود پس در علاج
اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و
احتیاج یا محبت علو رتبت یا ایثار نفس و طلب
عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند
داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب
واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر
منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب بفضله والله الموفق

مقالت دوم

در تدبیر منازل و آن بر پنج فصل مشتمل است

فصل اول

در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه
مهم بود درین معنی

حکم آنک مردم در تبقیه و نوع بغذا محتاج است شخص

وغذا نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن
و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید
این اسباب بی معاونت معاونان و ادوات و آلات
و کار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن
صورت نبندد نه چون غذا دیگر حیوانات که
بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است با انبعاث
ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت
تقاضای طبیعت چون تسکین سورت جوع و عطش
کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار انقضاء
حاجت روز بر و چون ترتب آن بر غذا کی
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس
از این جهت بادخار اسباب معیشت و حفظ آن از
دیگر ابناء جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی کی غذا و قوت در آن
مکان نهاده شود و در وقت خواب و بیداری و شب و روز
دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت
نبندد

نبندد پس ساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را
بترتیب صناعی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول
باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود
غافل ماند پس از این روی بمعاونی که بنیابت او
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه
نوع نیز بجفتی کی بتوالد و تناسل سبب وجود او موقوف
باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که هر مردی جفتی گیرد با هم بمحافظت منزل
و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام
شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط
خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل
آمد و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر
بقا نمی یابد و بنشو و نما نمی رسد تکفل امور او نیز
واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن
و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت

علت ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان
منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس
ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند
پدر و مادر و فرزند و قوت و چون نظام هر — وخادم صح
کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد بود در نظام منزل نیز تدبیری صناعی
که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد
و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولیتر بود از دیگری و ریاست قوم برو مقرر
شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم
رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت
بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی
که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت

او

نبتن صح
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل رعایت
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و
سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد
و وعید و قهر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف
و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان
متوجه باشد برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید
دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از گل و خشت و سنگ و چوب کنند بلکه تالیفی
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان
چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر
منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد
در حال این جماعت بر وجهی که مقتضای مصلحت عموم
مطلوب اند صح — بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی بحسب اشتراک
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل

وجه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند
و هر کسی در مرتبهٔ خود بقدر امر جماعتی که او
راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف و منفعت
این علم عام و شامل باشد و فواید آن هم در دین
و در دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه السلم کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَن
رَعِیَّتِهِ و قدما حکما را درین نوع اقوال
بسیارست اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت
یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری
از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است
و متاخران باثار صایب اذهان صافی در تهذیب
و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه
رییس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا رحمه الله
را رساله ایست درین باب با کمال بلاغت شرط ایجاز
رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله با این مقاله
نقل کرده

آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که
از متقدمان و متاخران منقول بود موشح کرده
شد ان شاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانک طبیب در حال بدن
انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال
تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و
اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی
از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت آن عضو
بقصد ثانی بجای آرد که اگر صلاح عموم اعضا در
قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد
بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل
را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود بنظر

عضو رئیس که بجا و از
بود بقصد اول و نگاه داران
مصلحت ح

او بقصد اولی اعتدالی که در تالیف افتد مقصود
و محافظت آن اعتدال یا استردادش بر وجه
صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص
معالجتی که طبیب یک یک عضو را کند مقصود
چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت با منزل بمثابت
هر یکی از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی
خسیس و هرچند هر عضوی را اعتدالی و فعلی
خاص بود ولکن فعل همه اعضا مشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات
او متوجه بمقصدی خاص که از انفعال جماعت
نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل
آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود او را
و بمنزلت یک عضوی که شریفتر بود از اعضا باعتبار
باید که طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود و براعتدالی که
از تالیف

از تالیف آن افعال حاصل آید تا ایشان را بکمالی
که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
حادث شود آن را زایل گرداند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانک
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان
بود که بنیادهای آن استوار بود و سقفها
بارتفاع مایل و درها گشاده چنانک در
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از
مساکن زنان مفروز و مقام هر فصلی و موسمی
بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال
بحصانت موصوف احتیاطی که بدفع آفات
تعلق دارد ما سد خرق و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم
آنچ بوقتی از نزلا اقتضا کند یعنی ساحت
فراخ و دکانها اندازه مرعی و با وجود کثرت
مرافق و مجالس شرایط تناسب اوضاع محفوظ
و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل

شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مثلا
نشود و از آفت وحشت انفراد امن ماند و افلاطون
حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت
آن استعلام کردند گفت تا اگر خواب بر چشم من
غالب نشود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز
ادوات ایشان مرا بیدار گرداند

بلغ

فصل دوم

در معرفت سیاست و تدبیر اقوات و اموال

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است
چنانک در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات
در زمان بیشتر نا ممکن پس جمع ما لابد و اثنا
ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دور
تر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه
اخذ و اعطا چنانک در مقالت گذشته گفته ایم
بدینار که حافظ عدالت کلی و ناموس اصغر است
حاجت بود و بتعذر حمل و معادلت اندکی
از جنس

از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل
اقوات از مساکن دور تر مکفی شد بدان
وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار
بود قائم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و
مشقت حمل آن استغنا افتاد و تحصین رزانت جوهر
و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا
و ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بستن استحالت
و فنا او مقتضی اختیار مستغنی بود که در طرف
کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقول
او در دیگر اصناف اموال شمول منفعت او همگنان را شامل
شد و بدین دقایق حکمت کامل که در امور معیشت که
تعلق بطبیعت دارد اشارت لطف الهی و عنایت یزدانی
قوت تمیز بعقل رسانید و آنچ تعلق بصناعت دارد
مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسان
حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر
در حال مال از سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل
و دوم باعتبار حفظ و سوم باعتبار خرج اما

دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود
اول مانند صناعات یا تجارات و دوم مانند مواریث
و عطایا و تجارت بسبب آنک باید مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق
و استمرار از صناعات و حرف قاصر باشد و بر جمله
در اکتساب سه شرط رعایت باید کرد اول
احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم
احتراز از دنائت اما جور مانند تغلب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق خداع و سرقت بدست آرند
و اما عار مانند آنچ بهجو و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند
و اما دنائت مانند آنچ از صناعتی خسیس بدست
آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه
نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط
اما صناعات شریف صناعاتی بود که از خیر نفس
باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار
و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف
داخل باشد اول آنچ تعلق بجوهر عقل دارد

مانند

مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
و این صناعت وزرا بود و دوم آنچ تعلق بادب
و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبا
بود و سیم آنچ تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیس هم سه نوع بود یکی آنچ منافی مصلحت عموم مردم
بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان
بود و دوم آنچ منافی فضیلتی بود از فضایل باشد مانند
مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود
و سیم آنچ مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی
و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود مانند
و بحکم آنک احکام طبع را نزدیک عقلا قبولی بود
صنف اول را از این اصناف در عقل قبح نباشد و باید
که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو
صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات

غلطی صح

متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود
و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند
درودگری و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازو
گری و کاردگری و هر کی بصناعتی موسوم بود باید
که در آن صناعت کمال طلب کند و بمرتبه نازل
قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و باید
که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود
و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و
طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات
دور و هر مالی که بمغالبت و مکابرت و استکراه غیر و
تبعت عار و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی
و تدلیس عرض و مشغول گردانیدن از مهمات
بدست آید احتراز از آن واجب بود اگر چه
مال خطیر بود و آنچ بدین شوائب ملوث نبود
آنرا صافی تر و هنی تر و میمون تر و با برکت تر
باید شمرد

تقدم صح

زینت خ

مردمان صح

باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود. و اما حفظ
مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است
و در آن سه شرط نگاه باید داشت. اول آنک اخلالی
اخلالی بدنائت و عرض راه نیابد چه اگر اهل
حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دنائت
لائق تر بود و اگر از ایثار بر اکفا و منعوضان
عرض اعراض کند از همت دور باشد. و سیم
آنک صرف تکلف رذیلتی باشد بخل و حرص نگردد و چو
این شرایط رعایت کنند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن نیز
زیادت نبود بلک کمتر بود. و دوم آنک در چیزی
که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت
آن قیام نتواند کرد و جوهری که راغبان عزیز
الوجود بود صرف نکند. و سیم آنک در رواج کار
طلبد و سود متواتر و اگر چه اندک بود بر منافع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل
مانند که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل

اخلالی بمعیشت اهل منزل دوم انک راه نیابد

نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذر اکتساب
مانند قحط سالها ونکبات وایام امراض صرف
کنند وگفته اند اولی چنان باشد که شطری از
اموال نقود واثمان بضاعات باشد وشطری
اجناس وامتعه واقوات وبضاعات وشطری
املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللی بطرفی راه
یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود واما
خرج وانفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز
کنند اول لوم وتقتیر وآن چنان بود که در اخراجات
نفس را مثل تنگ فرا گیرد تا از بذل معروف امتناع
نماید ودوم اسراف وتبذیر وآن چنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات ولذات صرف
کنند وبا زیادت از حد در وجه واجب خرج کنند
وسوم ریا ومباهات وآن چنان بود که بطریق
تصلف واظهار ثروت ودر مقام مرا ومفاخرت
[illegible] بغیر واقع
کنند وچهارم سوء تدبیر وآن چنان بود که
که در بعضی مواضع کمتر از آنکه باید دهد و
در بعضی

در بعضی دیگر ومصارف مال در سه صنف
محصور باشد اول آنچه از روی دیانت وطلب
مرضات ایزدی دهند مانند صدقات وزکوة
ودوم آنچه بطریق سخاوت وایثار وبذل معروف
دهند مانند هدایا وتحف ومبرات وصلات
وسوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند
یا در طلب ملایم مانند لوازمات منزل از وجوه ماکل
وملابس وغیر آن واما دفع مضرت باشد چه آنچه
بظلمه وسفها دهند تا نفس ومال وعرض از ایشان
نگاه دارند ودر صنف اول که غرض طلب
قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد
اول آنکه آنچه دهند بطیبت نفس وانشراح صدر
دهند ودر آن تلهف وتأسف ننمایند نه در ضمیر
ونه بظاهر ودوم آنکه خالص در طلب رضای
معبود خویش دهند نه بجهت توقع شکری یا انتظار
جزای یا التماس نشر ذکری وسوم آنکه معظم
آن بدرویشان نهفته نیاز دهد وهر چند سائل

یا در دفع مضرت اما طلب ملایم

واما تواند باید که محروم نگذارد اما اولی آنکه
این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت
عزت بخیری بهتر که باعث بر آن از داخل باشد
نه از خارج وچهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند
بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود ودوم کتمان
که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
و سه ام تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار
باشد وچهارم مواصلت که انقطاع منی بود
و پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف
سه ام یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
بود و در آخر سبب طلب ملایم باشد باید که بار
نزدیکتر از آن که بتقتیر بود بدان قدر که موجب محافظت
عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت اندک اندک افتد نه از
قبیل اسراف محض چه اکثر شرایط توسط من کل

الوجوه

الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و تعییب بذکوی
نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در
اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا
مرکوز پس اتفاق بر حسب آرا عوام بمداهنت و سلامت
عرض نزدیکتر از اتفاق آن بر قاعده سیرت خواص و
میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر اینست
قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد
و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

بعض صح
بتقدیر صح
و تودد صح

فصل سوم

در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب
نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض
و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در
کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و
فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار

و هیبت نزدیک اهل خویش متجلی بود و عقیم شود و
برتربیت منزل و نقد بر نگاه داشتن در انفاق
و اقتصاد قادر باشد و مجاملت و مدارات و خوش
خویی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلاء احزان هر
کردد و زن آزاده از بنده بهتر چه اشتمال آن بر
تألف بیکانکان و صلت رحم و استظهار باقربا و
استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل
و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه تعقول
ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد
و مطاوعت او نزدیکتر و اکر با وجود این اوصاف
حلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع
محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد اما
اکر بعضی ازین خصال مفقود بود باید که عقل و عفت
و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت
برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد

خطبه او

خطبه او بجه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب
آنکه زن جمیله را راغب و خاطب بسیار باشند (طالب خ)
و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود
تا بر فضائح اقدام کند و غایت خطبه ایشان
بی حمیتی و صبر بر فضیحتی بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف
احزان و هموم پس باید که بجمال بر اعتدال نسبت
اقتصار کند و در آن باب دقیقه اقتصاد (اقتصار)
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مستدعی
خطبه ایشان نبود چه مال زن موجب استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون
شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت
خدمتکاری و معاونی شمارد و او را وزنی و
وقعی ننهد و انتکاس مطلق لازم آید با فساد
امور منزل و تعیش باز کردد و چون عقده مواصلت
میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سوم

شغل خاطر اما هیبت آن بود که خود را در چشم
زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
او اهمال جایز نشمرد و این نزدیکترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد
زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی
گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر
را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود
سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود
حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع
و مدبر مدبر و عاقبت این حال حصول غیبت و عار
و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع
حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نبندد
و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزها
که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال
آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
حاصل آید و اصناف کرامات درین باب بیشتر
باشد

بزرگترین

باشد اول آنک او را در هیات جمیل دارد
و دوم آنک در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار
و شمایل او او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد
و سیوم آنک در اوایل اسباب کدخدایی با او
مشورت کند بشرط آنک او را در مطاوعت
خود طمع نیفکند و چهارم آنک دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم
در مهمات مطلق دارد و پنجم آنک با خویشان
و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون
و تظاهر را رعایت واجب داند و ششم آنک
چون از او صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی
دیگر را برو ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب
و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان بر قبایح
و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث

کردند و حزم ملوک را که غرض ایشان از زنان تأمل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان
بمثابت بندگان باشند درین رخصت نداده‌اند معنی سیم
و ایشان را از احتراز اولی بود چه مرد در منزل
مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات
دو بدن نتواند شد یک مرد را تنظیم دو منزل
میسر نشود و اما شمل خاطر آن بود که خاطر
زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح
آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول
دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات
پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد و تفقد
مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائی مقتضی
خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور
منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و
هیبتی

و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و
مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد
و هم اغیار را بر طلب خود تحریض دهد تا عاقبت آن
بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول
فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست زنان از سه چیز
اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر
بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود بلکه
تواند که خویشتن را نگاه دارد علاجها که در باب
عشق فرموده‌اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بر آن مقام ننمود چه این افعال تقضا فسادها
مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن
مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف
ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد
چه رایها ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب

مستدعی آفات بسیار بود و سوم انک
زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات
مردان و زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
والبته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادها
عظیم باشد و از همه تباه تر مجالستی بود زنان را با زنانی بود
که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند
در احادیث آمده است که زن را از سورهٔ یوسف امر حسن
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف
ایشان بود از قانون عفت و از شراب هم منع باید
فرمود بکلی چه شراب اگر چه اندک بود سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بد
تر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری
رضای شوهران و دفع آنکه ایشان را خود را در خشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم
اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان
چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم ترک عتاب و بعل شوهر
و مجاملت در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید

بمادران

و دوستان و کنیزکان و زن ناشایسته
تشبه نماید بجباران و دشمنان
و دزدان اما تشبه او (؟)
بمادران

بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد
و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول
رضای او احتمال کند چنانچه مادر با فرزند مهتر
طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که
بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و در آنچه از او باز
دارد و بدو ندهد او را معذور دارد و مال
خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق او موافقت نماید
و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت شرط کند و بر تندخویی شوهر
صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن
ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم
بسیار کند و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر
بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند
و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را احمقی

شمرد و با او استخفاف کند و درشتخویی نماید و
جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید، و اما شبیه او بدزدان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت
از و سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و دروغ
کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید
و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی نا
شایسته مبتلا شود بد بر او طلب خلاص باشد
از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی
بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل مال جهت حفظ
نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید
آن مال را حقیر باید شمرد، و دوم نشوز و بدخویی و
هجرت مضاجع بوجهی که بفسادی ادا نکند،
و سه ام لطایف حیل باشد تحریض عجایز بر تنفیر
او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر
بذو

بذو و از مفارقت ابا کردن باشد کی او را بر
مفارقت حرص پدید آید و فی الجمله استعمال
انواع مسامحت و ممانعت در ترغیب و ترهیب که موجب
فرقت بود، و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر
تدبیرها آنک او را بگذارد و سفری دور اختیار
کند بشرط آنک او را از اقدام بر فضایح نصب کرده
باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند، و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر
واجب بود، حنانه، و منانه، و انانه، و خضراء
الدمن، و کیة القفا، اما حنانه زنی بود که
او را فرزندان باشد از شوهری دیگر و پیوسته
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید، و اما منانه زنی
بود متموله کی بمال خود بر شوهر منت نهد،
و اما انانه زنی بود که بیشتر از این شوهر حالی
بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود، و اما
و کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از

هر محفل که غایب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفاء آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی
بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند
بسبزهٔ مزابل و کسی که شرایط سیاست زنان قیام
نتواند نمود اولی آن بود که باشد و دامن از ملابست
امور ایشان درکشد چه فساد مخالطت
زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که اکثر
از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری بحرمت زن

والله الموفق

فصل چهارم

در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد
بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت
عمر از آن ناخوش دل باشد پس در دایه احتیاط باید
کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر
علتها بشیر تعدی کنند از دایه بفرزند و چون
رضاع

رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه بیشتر میل
کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود
و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد
یعنی هر قوت که حدوث آن در بنیت کودک پیشتر
بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول
چیزی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود
حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود
و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت
ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح
محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد
تادیب بود و چون چنین بود در عنایت بتادیب او و
اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال
و ترک او رخصت نداد و اول چیزی از آداب
او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه

دارند چه نفس کوذک ساذه باشد و قبول صورت
از اقران خوذ زوذتر کند و باید کی او را بر
محبت و کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که
بعقل و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچ — تمییز صح
بمال و نسب تعلق دارد پس سنن وظایف دین را
در آموزانند و او را بر مواظبت آن ترغیب
کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزد
او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی
صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی حادث گردد بمذمت تخویف کنند و — وترفع خ
استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر
او تزیین دهند و ترفّع نفس از حرص بر مطاعم
و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
او شیرین گرداند و با او تقریر دهند کی
جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل
شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا او
بران برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار
متواتر

متواتر کرداند و باید کی کسی را که ضد
این معانی کوید خاصه از اتراب و اقران
او را از و دور دارند و او را از آداب بد
زجر کنند که کوذک در ابتدا نشو و نما افعال
قبیح بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و سروق و حسود و نموم و لجوج بود و فضولی
کند و بر اضرار خوذ و دیگران ارتکاب نماید
بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد
پس باید کی در طفولیت او را بر آن مواخذت
کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را
حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در و
آموخته باشند و اول اراجیز دهند آنگاه
قصاید و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق
و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرؤ القیس
و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانک جماعتی حفظ
آن از ظرافت شمارند و گویند و تطبع بدان

اکتساب کنند التفات ننماید چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو
صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف
آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا
بر تجاسر اقدام ننماید و اگر خود بپوشد برو بپوشند
جسارت دلیری
دارند و اگر معاف کند در سرّ توبیخ کنند و
قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر
فرمایند و از عادت کردن توبیخ و مکاشفت احتراز
باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت
تحریض دهد که «الاِنسانُ حَریصٌ عَلی ما مُنِعَ»
و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح
لذات کند از روی تجاسر بلکه در باب لطایف
حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت
شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانک
یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن
صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و صحت است

و منزلت

و منزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
کنند و چنانک دارو برای لذت نخورند و آرزو
نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام بنزدیک
او حقیر کرده آید و صاحب شره و شکم پرست و بسیار
خوار را با او بقبح صورت کنند و در الوان
اطعمه ترغیب نکنند بلکه اقتصار بر یک طعام
مایل کرده آید و اشتها او را ضبط کنند تا بر طعام
ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر حرص ننماید
و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها
اگر چه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که
شام از چاشت مستوفی‌تر دهند کودک را که اگر
چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
و کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت
و تیقّظ و خفت و قلت بلادت او و انبعاث نشاط و
نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که
این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او کرده آید
که در میان طعام آب نخورد و نبید و شرابها

مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب رسد چه بنفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام
و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فضلا و ادبا باشند
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنها
زشت و فاحش شنیدن و لهو و بازی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و
تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند
منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا
بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که
آن تخلیط ذهن و اماتت خاطر و خوی و اعضا آرد و بروز
نگذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب تنعم
منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از
خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان
تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و
سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزانند
چنانک

چنانک بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند
و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا
بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
با اقران بپدران و مال و ملک و مأکل و ملابس منع
کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران
بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و
نگذارند که سوگند یاد کنند چه براست و چه بدروغ
چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ
را بدان حاجت افتد بهر وقتی باری کودکان را حاجت
نبود و خاموشی و آنک نگویند الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لغو
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر حرمت نفس خود و
هر کس که بسن از او بزرگتر بود تحریض کنند و
فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و
باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت

اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخنی و وقار
و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و
محاورت با هر طایفه از طبقات مردم با خبر و از
اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان
بزرگزاده که به ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند
با او در مکتب بود تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا
گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت
نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم
در اثنای تادیب ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت
خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود
و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را
منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا به تقبیح
اذی و بر آن تحریض کنند که با کودکان نیکی کند
مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن را با ابنای جنس
خود به عادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده
دارند

دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر
و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لکن باید که
بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل
نباشد تا از تعب ادب آسوده باشد و خاطر او کند
نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت عادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب برین
قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط
نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن با معالی
امور نکند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای حمید
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذارند
و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان
فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ
صحت است تا معتدل المزاج ماند و در معرض آفات
نیفتد و چندانکه استعداد ذهاب دار البقا حاصل کند
و با او تقریر کنند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد

وراحت یابند از تعب پس این قاعده را التزام نمایند و
اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریج چنانکه یاد کردیم
اول علم اخلاق بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز
کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن
شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار او را
روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی
آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال
او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و
استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را
باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد
همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعات اشرف
مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در
طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر صناعتی را که
مستعد بود چون او را بدان متوجه گردانند هرچه زودتر
ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود والا تضییع روزگار
و تعطیل

و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر
استیفاء آنچه بدان فن تعلق دارد از جوامع علوم
و آداب تحریض کنند مثلا اگر چون صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و
حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی
اغراض آن با تمامی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک
در اقتنا صناعتی صحیح یابند و ادوات و آلات
او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون
صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند
اما شرط انک خوض و شروع بیشتر تقدم یابد ملازمت چون صح
و ثبات در استعمال کنند تا انقلاب و اضطراب نیابد
و از هنری نا آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثناء
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی
کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و

بعث

وتعب نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرد و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب معیشت
بدان فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی
الغایه برساند و در ضبط و دقایق آن فضل نظری
استعمال کند و نیز در طلب معیشت و تکفل امورات
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت
مغرور باشند از صناعات و آداب محروم مانند
بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند
و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را
متاهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس
را رسم بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم
تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت نموذن در ماکل و ملابس
برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام روسا دیلم را عادت همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد
قبول

قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن در و
اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بکیفیت
قلع عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و صحبت
اخیار ملازم و سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای خشک که از طراوت آن
برگشته باشد و پوست گرفته باستقامت نگراید این
سیاست فرزندان پسر بود و در دختران هم برین نمط آنچه
موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشانرا
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر
خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود
و از خواندن و نبشتن منع کرد و از هنرهای که
محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت
ساخت و چون از ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل
بذکر آدابها کنیم که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند
هر چند بیشتر اصناف مردم بر آن مواظبت

نمایند و خویشتن را از آن مستغنی شمرند چه تخصیص
این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج‌تر باشند بل بسبب آنست که ایشان قابل‌تر
توانند بود و بر مداومت آن قادرتر، والله خیر
موفق و معین

آداب سخن گفتن

باید کی
بسیار سخن نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر کی روایتی یا حکایتی کند کی او بران واقف باشد
وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام
رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول
شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که
در متقدم طعن نکند ادا کند و در محاوراتی کی بحضور او
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند
استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن مشارکت
ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز
نه بلند

نه بلند دارد و نه آهسته بل اعتدال نگاه می دارد
و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالها
واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و در الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که
با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد
و تا آنچ خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق
نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود
و اگر بدان محتاج شود
قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم در لفظ نگیرد و اگر در
عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایت کند و از مزاح منکر نکند و در هر مجلس
مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و
ابرو اشارت نکند مگر کی حدیث اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه
با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاج با او مفید نبود
بر الحاج نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم
را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان

و زنان و دیوانگان و مستان را تواند احتراز کند
و سخن با دیگری که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت
نگاه دارد و سخنهاء موحش نگوید و حرکات و اقوال
و افعال هیچ کس را محاکات نکند و چون در پیش مهتری
شود ابتدا سخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت
و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه هیچ
حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن ننماید و استماع مداخلت صح
آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود
از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی
دو چندان که گویی می شنو

ادب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل
نرود که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا
نیز مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند
متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان دو دست نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند
و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون رود

بسیار

الاهوج دراز ابله

بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته
سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود
و در سکون همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند
الا در خدمت ملوک یا پدر یا استاد یا کسی که
مشابه این جماعت بود و سر بر زانو و دست ننهد که
آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با
دیگر اعضا بازی نکند و از انگشت و گردن بانگ بر
نیارد و انگشت در دهان و بینی نکند و از تثاوب و تمطی
احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و
همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز
نشنوند و بدست و آستین و دامن پاک کند و از
خیو افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود
مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه
فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ
مرتبت ازو ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر
آنجا بود و اگر غریبی بود و نه بجای خود نشسته بود چون
وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد

مراجعت کند بی آنک اضطرابی یا تثاقلی ازو ظاهر
شود و در پیش مردمان خیزروی و دست برهنه
نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو
تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد خاصه
اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت
شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی بود و ایشان
نخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا توقف نکند و بر جمله چنان سازد که
مردمان را ازو زحمتی یا نفرتی نرسد و هیچ کردار که
مایهٔ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو
دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال
ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از
احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر او آسان شود

اگر نتواند ... خصوص ... نعاسی ... جماعتی ... [illegible]

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون
بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که
میزبان بود

میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
ندارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام نظر نکند و طعام
نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان
ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دست
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با
او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و
از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان
و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد
و آنچه از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود
چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام
او تناول کند ازو متنفر نشود و چیزی از دهان
و لقمه در کاسه و بر نان نفکند و پیش از دیگران
بمدتی دست باز نکشد بلکه اگر سیر شده باشد
تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر

آن جماعت دست باز گیرند و نیز دست باز گیرد اگرچه
گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام با بی حاجت افتد نهیب
نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال
کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود
فرو برد و آنچه بخلال بیرون افکند بموضعی افکند که
مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال
کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان کردن صح
و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه
لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در
طشت بیفکند و چون آب از دهن بیفکند بدست بشوید
و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت
کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس شود
نزدیک افضل ابنا جنس خود نشیند و از آنکه
در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود

احتراز

احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح
که با وقت و حال مناسبت داشته باشد در مجلس
خوش دارد و از ترش رویی و تنفس تجنب نماید و اگر
از جماعت بسال یا بمرتبت کمتر بود با استماع مشغول
باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند
و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال
اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن
او را باشد نه آنکه بدیگران نیز التفاتی کند و باید
که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
چه در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود
چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی
و هشیاری نباشد بر آنکه ضعیف شراب بود
اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس سبک تر
برخیزد و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد
حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان
بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان
جماعت بیرون شود و در خدمت مستان خوض

نکنند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر کی خصومت
انجامد انگاه ایشانرا از یکدیگر باز دارد و اگر
شراب خوردن قادر بود التماس زیادت ازانچه
دور می گردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف ننماید
و اگر یکی از ندما بر شراب خوردن عاجز بود برو
عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس
آنرا مدافعت کند بر وجهی که اصحاب مجلس وقوف
نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با
مجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش
یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از
ندیمان نغمتی کی لایق او بود مخصوص گرداند
و باید کی بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط
اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب حال
حاضر بود در وی بسیار نظر نکند و اگر حریف با او گستاخ
باشد با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی
لحنی کی طبع او بدان مایل بود التماس و چون بحدی ک نکند

رسد

رسد کی داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود
خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از
مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس
ملوک با کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی کی با
ایشان مباسطی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر
ضرورت افتد زود بیرون آید و البته مجلس
سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد
ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتباکر
یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده داده بودیم از آداب ندیم و هر چند این
نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع
و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل کی
قوانین و اصول اعمال جمیله ضبط کرده باشد
رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن برو آسان باشد و خود عقل
حاکمی عدل است درین باب بلغ

فصلی که بعد از وضع کتاب ملحق کرده شد باقتراح یکی از بزرگان

در شهور سنه ثلاث وستين وستمايه که بعد
از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت
پادشاه پادشاهان خلد ملکه یکی از بزرگان
جهان که در اکثر فنون فضایل سرآمده اهل
عالمست و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال
الدوله والدین مفخر جهان عبد العزیز ادام الله
اقباله وضاعف جلاله است باین دیار رسید
و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید
فرمود که در اثناء ذکر فضایلی که درین کتاب
موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است
و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت
خالق است چنانک فرموده است عز من قایل
وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر
و ذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته
بودی

بودی محرر این کتاب هر چند بهر موضع ذکر
این معنی بطریق توضیح و تعریض ایراد کرده است
اما چون این بنده کای خود بود این معنی بذیل
فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست
مدن و تادیب اولاد است الحاق کرده و در سطرها
فصل این قدر سیر و ذو بعد از ذکر تادیب اولاد
آن سطرها اینست تا در آخر این فصل می‌نویسد

صحیح

و اما سبیل فرزندان در تحری رضا پدران و مادران
و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر
چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل
هفتم از قسم دوم از مقالت اول مقصود است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن
آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر

و عبادات و بقدر استطاعت باز ادای آن
مقتضی سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن حیات
نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان می‌رسد
اولا پدر اول سببی است از اسباب ملاصق وجود
فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و کمال جسمی او ست
تا هم از فواید جسمانی که ببدن تعلق است کمالات
جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب
بقا و کمال شخص فرزند اند می یابد و هم از تدبیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب و فرهنگ و هنر
و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا
و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و با نواع تعب
و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی می کند
و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات
خود بقائم مقامی خود می پسندد و ثانیا مادر
در وجود مشارک و مساهم پدر است و در سببیت
بآن وجه که اثری که پدر مینمود کی آنست مادر قابل
شده است

شرف صح

مادر صح

شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر
ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده
و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که
ماده حیات است و مباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از
فرط اشفاق و شفقت حیات او را بر حیات
خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند
که بعد از اداء ذکر حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده
از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان
و تحصیل مرضاة ایشان نباشد و بوجهی این قسم
از قسم اول رعایت اولی است چه خالق از مکافات
نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند
و در روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان
قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت مقارنت
احسان والدین باعتراف بوحدانیت و التزام عبادت
و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست تا اکتساب
این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر
نسبه

حقوق صح

چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری
رضا ایشان بقول و عمل یا بتعظیم و طاعت و
خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه
موذی نباشد بمخالفت رضا باری تعالی یا بحللی
محذور عنه و در آنچه موذی باشد سلکی از مخالفت
بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت در مقتنیات پیش از طلب ایشان بی شائبه
منت و عوض طلب بقدر امکان مادام که موذی نباشد
بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد
و سیم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیت
بدنیا و کثرت محافظت وصایا و اعمال بری که بآن
هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد
از وفات ایشان و سببی که در فصل چهارم از
مقالت سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند
را محبت طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی
و بدین سبب اولاد را باحسان با آبا و امهات وصیت [در شرایع همه]
از آن فرموده اند

فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان
و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه
گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و بآن
سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید
و حقوق مادر جسمانی تر و بآن سبب هم در اول
احساس فرزندان را فهم کنند و بمادران میل زیادت
و بدین قضیه اداء حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر
خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیادت باید و ادا
حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق
که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم سه نوع باشد
اول ایذا پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و
افعال یا آنچه موذی باشد بعضی از آن مانند تحقیر
و سفاهت و استهزا و غیر آن و دوم بخل و مناقشت
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا
مشوب بمنت یا کراه شمردن احسانی که با ایشان
رود و سیم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن

در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از ممات
وخوار داشتن مصالح و وصایاء ایشان و بمحافل
احسان و الدین تا الی صحت عقیدت است عقوق نیز
تا الی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدر (اند)
و مادر اند هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احترام
از آنچه مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان ذکر معاشرت با اصناف خلق
گفته آمده مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کردن

واعمام باشند مانند اجداد و احوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران هم

فصل پنجم
در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزلت دست
و پای و جوارح دیگر باشند چه کسی که بجهت غیری
تکفل امری کند که باغایت دست دراز حاجت افتد
قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در
کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت
قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز

داشته

داشته بوذ و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب
راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر
و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که
مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار
باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان را
ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند
چه این صنف مردم با نزد ملال و کلال و فتور
مانند که باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات
و ارادت در طبایع ایشان مرکوز بوذ بر دقیقه
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور
اجتناب نمود تا سیاست خدای بتقدیم رسانده باشند
و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی او
را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم
استعانت نمایند و از اصحاب متفاوت خلقتها تحاشی صورهم
عمنونهم

واجب داند که در اغلب احوال خلق تابع خَلق اند
و در امثال فرس آمده است که نکوترین از زشت صورت
او بوَد و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حِسان الوجوه و از معلولان زهن اعور و اعرج
و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب
کیاست و دَها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه
بسیار بود که کربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت
مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار
که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهتر
خصلتهاست در زنان و چون خادم میسر شود او را
بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گرداند و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری
و صناعتی بصناعتی تحویل نفرماید بر آنچ طبع او
بر آن مایل بود و الا تا آن را در اخراص قناعت کنند
چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون تجاوز کند مانند آنکس باشد که
با سب حرث کند و گاو را دوانیدن فرماید و چون
برکاری

برکاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین
صرف باشد از آن کار چه این کار تنگدلان بی
صبران باشد و هرگاه که صرف کنند بدیلی بهتر
محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
مخدوم محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده
باشد که ایشان را مفارقت او بر طریقی و سبیلی نخواهد
بود و بهیچ وجه و سببی تا هم مروت نزدیک باشد
و هم بوفا و کرم لایق‌تر و هم خادم شرط شفقت و هواداری
و مناصحت در احتیاط بجای آرد چه از انفعال آگاه
از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم مساهم
و مشارک شمرد و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت
کنند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است
بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه در
هیچ کاری اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد
بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت
و جفا سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه
ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت با صحابت کنند نه
خدمت بندگان و ما یک اخلال نکند با مور معاش
خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلک
آنرا بر ما لابد خود مقدم دارند و از راحت و علت
ایشان در جمله‌ی ما یحتاج تقدم رسانند و ایشانرا
اوقات راحات و آسایش تعیین کنند و چنان
سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود
از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و
اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم [illegible]
فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید
و کسی که بعد از توبت مراجعت گناه کند او را
چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی سخت بر
رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام که
قید حیا بر نگسسته باشد و با صرار و وقاحت معروف
نشده و چون بجنایتی فاحش و کاری زشت ابتلا

بران

بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب تهذیب
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی
او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه
شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده از
آزاد اولی باستخدام را چه بنده بقبول طاعت
سید و بادب آداب و اخلاق او مایلتر باشد و از
مفارقت نومیدتر و از بندگان احتیاط باید کرد
خدمت نفس را آنچ عاقلتر و بخردتر و سخن گوی
تر و با حیاتر باشد و تجارت را آنچ عفیف‌تر و کافی
تر و کسوب‌تر بود و عمارت عقار را آنچ قوی‌تر
و جلدتر و کاردانتر باشد و رعاة را و چهارپا را رعاة چهارپایان
آنچ قوی دل‌تر و بلند آوازتر و کم خواب‌تر بود
و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر
بطبع دیگر عبد بطبع و سه ام عبد شهوت و اول
را منزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب و اصلاح
تعریض (تحریض) فرمود و دوم را منزلت دواب و مواشی تحریض
استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سه ام را

بقدر حاجت بشرف باید رسانید و باستها و استحقاق
کار می فرمودند و از اصناف امم عرب بفطنت و فصاحت
و ذها ممتاز باشند اما بجفاء طبع و قوت شهوت موسوم
و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند
اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت
و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم
و هند بقوت حدس و حس و وهم ممتاز باشند
اما بعجب و بدبینی و مکر و انفعال موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز
باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم
اینست تمامی سخن درین باب بر مقالت

بلغ

مقالت سیوم

در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول

در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح
ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی هست و کمال

بعضی

بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال
صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر
بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و
آن حرکت بمعونت اسبابی بود که بعضی کمالات باشند و
معدات ص — بعضی معدات نتواند بود اما کمالات مانند
صورتهای که از واهب صور فایض شود و نقل
جدا ص — نمانت نطفه تا از نطفه بکمال انسانی برسد
و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود
تا نما بغایتی که ممکن بود برسانند و معونت در اصل
بر سه وجه بود یکی آنک معین جزوی گردد از آن
چیزی که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود
و دوم آنک معین متوسط شود میان آن چیز
که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
آلت بود و سیوم آنک معین را بر خود فعلی بود
که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود

کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف
بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی
فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل
آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی
را که ازو غذا یابد و مثال معونت آلت معونت
آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک
مالک را و مثال معونت بالعرض معونت شبان
رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی ح اکثر این
مقالات منقول از اقوال و نکت اوست گوید
انواع خادم عناصر اند بالذات چه ایشانرا
در لسخ حیوانات که موجب انحلال ترکیب
ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است نه انحلال
با عناصر نسبت لازم آید و بعد از تقریر این
مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه
معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت

که غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی صح

خدمت صح

آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان
نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه اشرف است
و ایشان خسیس تر و اخس شاید که خدمت اخس
کند و هم خدمت اشرف با اشرف نشاید که
خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت
نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده
و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه او از
روی جوهری مجرد است و همچنانک انسان بنامر
و مرکبات محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات
محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف
باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و منتشر حیوانات آبی که در توالد باجتماع
نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر
نتوانند بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت
نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی

تا بهدف نوع معونت دهند و نوع خود نیز محتاج است صح

در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد
بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علی حده بکار
خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند
صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع
بماده خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم
بحیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما
و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکرمها که در منابع چشمها متولد باشند و سا
را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند ه
درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و ماسکی در این
مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و
حیوان

وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند کی در رتبت ازو
متاخر بود چنانکی در انواع گفتیم اما انسان روی
آن چیز خسیس بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست
که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت
دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در
بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنک بانواع
دیگر محتاج است خود ظاهرست و درین مقام
باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان
آنک بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی
را تهیت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول
بایستی بودن تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت
و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها
و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول
شدی بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و
روزگار او اگر برین اشغال موزع کردندی
بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون

چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی مهمی از آن
مهمات بزیادت و اخذ بدل از عمل دیگر از قانون
عدالت در معاملت نگاه دارند اسباب معیشت دست
فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم
گردد چنانکه هست و مانا اشارت بدین معنی باشد
آنچ در احادیث گویند که آدم علیه السلم چون
بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست
کرد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد
و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی
یافته می‌شود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید
تا یک لقمه نان در دهان تواند نهاد و چون مدار
کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بر آن وجه صورت می‌بندد که مهمات یکدیگر بتکا
و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که
از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی از ین جهت حکمت الهی اقتضا

تباین

نمایند
از قدر کفاف ضیق قیام
و باعطاء قدر زیادت صح

تا نان پخته شد صح

تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوش دل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند
و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی
از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض
خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف
بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید و اینست آنچ حکما گفته‌اند لو تساوی
الناس لهلکوا جمیعًا و لکن چون بعضی بمزید رای صائب
ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت
تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی
و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز اند همه کارها بر
وجهی مشاهدت می‌افتد مقدر می‌گردد و از
قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی

آدم بفعل آید و جز بوجود نوع بمعاونت صورت
نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع
انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع
را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از
مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که
بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود
می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم غرض از منزل
نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص
اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل
جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی
آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المسمّی بالتمدّن و چون دواعی
افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان
بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری
باقتناء کرامتی اگر ایشانرا باطبایع ایشان بگذارند تعاون
ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع

تنازع در میان افتد بافنا و ایذاء یکدیگر
مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند
و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و
تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که
متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت
اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی
بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوتست آنرا سیاست
الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست
بود اضافت کنند و حکما اقسام سیاسات بسیط
چهار نهاده است سیاست ملک سیاست غلبت سیاست کرامت
سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر
وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا گویند و اما سیاست غلبت تدبیر امور اخسّا

بوذ و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنا کرامات موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بوذ بر قانونی
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این
سیاسات دیگر را با اهالی آن موزع کرداند و هر صنفی
بسیاست خاص خوذ مواخذت کند تا کمال ایشان از
قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاسات بوذ و تعلق
سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود که
یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق با وضاع دارد
مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام
عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را — تدبیر؟
نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی بیکی از
دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسلت
خصوصیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در
تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد
نمایند و آن شخص را در عبارت قدما ناموس — صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را صح
الهی

الهی خوانده‌اند و در عبارت محدثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت هفتم
از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه بر وجه کرده است
که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة و ارسطاطالیس
گفته است «هم الذین عنایة الله بهم اکثر» و در — صح
تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز — والسیرة مرضی صح
بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن — را بابتداء تدبیر صح
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
متاخران او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی
انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت
بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین
موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد
بلک مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت
و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند و
چون صاحب تدبیر غیر او باشد جور و نظام شایع بود
عدم صح

فی الجمله در هر روزگاری و قرنی صاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را
کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری
باید چه اگر تدبیر منقطع شود و نظام مرتفع گردد
و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود
که حکمت مدنی آن این علمست که مقالات مشترک بود و
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود
از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیأتی بود جماعتی را که از جهت
اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در
صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا
طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که
دست

مجملت ن

دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بدان که بطش او از قبیل خیرات
بود یا شرور التفات نکند و صاحب این صناعت
را نظر در جملگی انفعالات و اعمال اصحاب صناعات
بود از آن جهت که خیرات باشد یا شرور پس
این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر
علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی
بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون
چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او
منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت
ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و
معاشرت و مخالطت برین وجه الا که تواند بود که
بر کیفیت آن وجوهی که مودی بود بنظام و وجوهی
که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که

صناعت ص

ضامن تعریف یک نوع بود حاصل کرده ولکن
آن حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا
معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و
سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت
خود و از ین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم
شد و همچنانک صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت
مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که
آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف
از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و
جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و
ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری که معلوم بود گوییم اولا
اجتماع

اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
اهل محلت باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه
و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزلی
هر منزلی جزوی بود از محلتی و هر محلتی جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی بود از امتی و هر امتی
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود
چنانک در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود
بنسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس بود بنسبت با
رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس
روسا او بود و او مستحق ملک علی الاطلاق و نظر
در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود
در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل
در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان
ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در آن صناعت

کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتها همه
اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع
باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرا ایشان در مصلحت نوع و چنانک
رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنک او را
تعلق است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری
باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان باشد
و در اجزا آن اجتماع ایشان بر وجهی که مقتضی صلاح
بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی
ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر
سه نوع بود اول اجتماعی جزو اجتماعی بود
مانند منزل در مدینه و دوم آنک اجتماعی شامل
اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنک
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه
و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی
ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماع تام
مدنی کنند

انک خ

مدنی کنند و از این وجه اعانت اجتماعات یکدیگر
را بادات و آلت و خدمت باشد اعانت انواع بود
یکدیگر را چنانک پیش ازین گفته‌ایم و چون تألیف اهل
عالم برین نوع تقدیر کرده‌اند کسانی که از تألیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
بی‌بهره باشند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض
از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان
محض جور و ظلم باشد و از این طایفه بعضی این فعل
را بفضیلتی شمرده باشند جماعتی که بملازمت صوامع
و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد
از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق
نیستند و طریق اعانت بکلی مسدود کرده‌اند و آنرا
توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها
بشهرها می‌شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که
مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم
اعتبار می‌گیریم و آنرا فضلی دانند و چه این قوم
و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده‌اند

دیگران صح

استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان
نمی دهند غذا ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند
و بها آن نمی گزارند و از آنچ مستدعی نظام و کمال
نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت در
وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند
بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر ایشانرا اهل فضایل
می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل
آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند
و از افراط و تفریط احتساب نمایند و عدالت نه
آن بود که مردم را کی نه بینند بر و ظلم کنند بل
آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و
تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر
شود و چون در معرض هول نیفتد شجاعت کجا بکار
دارد و چون صورتی شهی بیند اثر عفت او کی
ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود
که صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند این صو

باهل

باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری
که مقدر ازل عز اسمه کرده است انحراف
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او
اقتدا کنند و از و توفیق خواهند در ان باب
انه خیر موفق و معین بلغ

فصل دوم

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و تمام و کمال هر یک
بنزدیک اشخاص دیگرست از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمی
تواند رسید چنانک شرح داده آمد پس احتیاج
بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت
اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشانرا
بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق
آن تالف باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و ما
پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت

وعلت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی
است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی
بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی
بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که
اکمل فضایل انسانیست در باب محافظت نظام نوع
از جهت فقدان محبتست که اگر محبت میان اشخاص
حاصل بودی بانصاف وانتصاف حاجت نیفتادی
و از روی لغت خود انصاف مشتق از تنصف باشد
یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه
کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب
اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت
معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم
شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام
همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجودی
از محبتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب
باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مترتب باشند و چنانک محبت مقتضی

قوام

قوام و کمالست غلبت مقتضی فساد و نقصان باشد طریان
آنکه موجودات بحسب نقصان هر صنفی نتواند بود
و این قوم را اصحاب محبت و غلبت خوانند و دیگر
حکما هر چند بتصریح این مذهب اقدام ننموده اند
لکن بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان
عشق در جمله کاینات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او
در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف
هر موجودی بحسب وحدتیست که برو فایض شده
است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال
بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شوق او
بکمال زیادت بود و وصول بدان زودتر و سهلتر
و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی
استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی
بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریز ایشان
از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از
جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد

برنسبتها معین و محدود و چون بسبب عددی و
مساحی و تالیفی لازم آید باید ان نسبت مبدا افعال
غریب باشد کی آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند
مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن کی از
جهت تنفر آن مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت
نشمرند بلک آنرا اصل و هوب خوانند و موافقت
و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم
خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی
طبیعی و یکی ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت
مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت
مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی
و بقا نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار
نوع بود یکی آنچ سریع العقد و الانحلال بود
دوم آنچ بطی العقد و الانحلال بود سوم آنچ
سریع العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچ بطی
العقد

سبب

باغض الخل سنگیکه از سرکه می گریزد

سریع ص

بطی العقد سریع الانحلال بود و چون مقاصد اصناف
مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است
به سه شعبه اول لذت دوم نفع سه ام
خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع
تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی
باشد کی باشند در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر
یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت
ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود کی زود
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت
تغیر و انتقال موصوفست چنانک گفتیم و
استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود کی دیر بندد و زود گشاید
چه نفع بر سانیدن با عزت وجود سریع الانتقال
بود و اما خیر علت محبتی بود کی زود بندد و دیر
گشاید و دیر بستن از جهت مشاکلت ذاتی کی میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی

که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک
کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که در
بند دو دیر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع
و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد
و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق افراط
محبت است از مودت خاصتر بود چه جز میان
دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود
یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از روی جهت ترکیب در استلزام عشق مدخل
نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب
خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب
باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم
عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانی که
طبیعت ایشان را شبه باشد طلب لذت بود و بدین
سبب باشد

باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی
اندکی بود و گاه بود که در مدتی چند بار تصادق کنند
و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را باعث
بقای باشد سبب وثوق ایشان بود بقای لذت
و معاودت آن حالت بحاله و هر گاه که آن وثوق
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد
و سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان
باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق
افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء
منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود
آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود
غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغییر و زوال
مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر است پس
لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی

دیگر بود و بدین هیچ لذت از انواع لذات خالص
و خالی از شوائب اذیتهای که در مفارقت لذات
دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست اورا نوعی از لذت تواند بود
که آنرا بالذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
مقتضای آن لذت در غایت افراط بود و شبیه بوله والِه
و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی
از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای
مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالفی تام نتواند بود
و اما چیزها متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر
بسیط چون متشاکل شوند یکدیگر مشتاق و
متالف باشند و میان ایشان توحدی حقیقی
حاصل آید تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم
مادیات است و مادیات را این صنف تالف
نتواند بود

نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که
بنوعی از تالف میل ملاقات ایشان بنهایات و سطوح
بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال
نبود و چون جوهری که در انسان مستودع است
از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع
شهوات و کرامات در و منتفی گردد از تشبیه بذات
خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت
مطالعه جمال خیر محض که منبع خیرات است
مشغول گردد و انوار آن حضرت بر وی فائض
شود بر او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان
کرد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود
الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی
سزاوارتر باشد چه صفا تام جز بعد از مفارقت
حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت
یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان
پذیرد و ملال متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت

غماز

لذت و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد
ملغ
و اشرار را در آن حظ و نصیبی نبود و اما محبتی که
از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار
الانقضا
و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانفصال و
الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
بود مع
و سبب در آن موانستی که در طبیعت مرکوز است و خود
مردم را انسان از آن جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت
ادب مقرر است و کسی که گفته است سُمّیتَ انساناً
لانّک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان
و در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت
او بود چنانکه چند موضع تکرار کردیم پس کمال
بود با ابنای نوع خود
چه این خاصیت مع
این نوع نیز در اظهار این خاصیت مبدأ محبتی
است که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آنکه

حکمت

شرایط
حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت می‌کند شرایع
و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده است و از این
سبب اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریض فرموده‌اند چه بجمعیت آن انس از
قوت بفعل آید (بود که بر داشتن) و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد
که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک
ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید
این استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه
عبادت مع
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این تدبیر
اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز
پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و جماعت
اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌بود
از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود
که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلتها
با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند باشد

جمع آیند یا منجانک اهل محلت را در فضیلت جمع
اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراک
بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل
شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطل
مهمات می‌بود در سالی دو نوبت عبادتی که بر
اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع
ایشان را صحرای که شامل ازدحام تواند بود
نامزد و هر چند وجه وضع بنای که همه قوم را در
جای بود و در سالی دو بار از آن نفع که بهم بود
تخرج می‌بود و چون در سعت فضای که همه قوم
حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس تجدید
کرده باشند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر
تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را بر اجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد
و آنرا وقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی
بودی موسوم نکرد تا هر یک بحسب تیسیر اهل بلاد
متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و
محلت

محرّض صح
و محلت را بدان محرّض کرد تا ایشان حظی اکتساب
کنند و انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است
بظاهر آیند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار
او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی رقت و تعظیم شرع
باشد در دلها و مستدعی رغبت اجابت و مطاوعت
شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات
و تلقین آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب
این فضیلت معلوم می‌کرد چه ارکان عبادات
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو
سعادت باشد و با سر حدیث محبت شویم گوییم
اسباب محبتها مذکور بیرون محبت الهی چون
اصحاب صح
میان آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از
هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند
و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر
و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود

که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر کردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و
تغیر یک طرف مستلزم تغیر یک طرف دیگر نه و محبتی
چون منافعی که در میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزل چون هر دو در آن متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر
در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر مشترک
اکتساب این خیرات می دارد و شوهر از زن
محافظت اگر یکی نزد یک دیگر مقصر باشد محبت مختلف
شود و شکایت و ملالت حادث کردد و هر روز
در تزاید بود تا علاقه منقطع کردد یا سبب زایل
شود یا مقادرت شکوت و عتاب بخندی باند و در
دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما
محبتها که اسباب آن مختلف بود و ماند محبتی که
سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانک میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
دارد

انتظار هم

دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق استمطار لذت کند
و معشوق از او استمطار منفعت و درین محبت تشکی و
تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب
کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر
افکند و اعند الکمال ایشان الا ما شاء الله صورت
بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند
و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفا متع آن
لذت نظر و وصال تعجیل طلب نبود و در مکافات
آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این
نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون
ملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال
محصور باشد لکن مرجع همه با همین معنی بود
که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
بود و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر هم در معرض شکایت

الغفد
جزائی

و ملامت باشد بدین سبب که هر یک از اصحاب خویش
انتظار دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت (در ادا العنس)
شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک
از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی
ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا
بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از
لوازم عدالت بود حاصل نشود این محبت منظوم نشود
و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث
نشده است بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد
ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه
مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت
در معاملت مقتضای اتحاد بود و بتبعیت حاصل
آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق
که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر
تو

تو شخص و غیرت و وجود این صداقت و فقدان آن
در عوام و عدم وثوق بصداقت اصدقا شهره بدین
سبب لازم آمده است چه هر کی بر خیر واقف نبود
و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
ایشان از روی گشتنگی خود را مفضل و منعم شمرند و بدین
سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف
افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد
که خود را بر وحقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد
بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی
ذاتی بود که او فرزند را بالحقیقه هم نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که
طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات
او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور نیست
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را
بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او
سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هم کمال

که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و
سعادتی که ازو فوت شده باشد همت بران کمارد
که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که
گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت آید که گویند غیری (گویند صح)
از تو فاضلترست همچنانک بر شخصی که مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیش ازین
بودی بلک او را این سخن خوش آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت پدر و
والده آنست که خود را سبب وجود فرزند می
شناسند و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده است
و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده (تربیت صح)
و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال
و میراث ثمره و بر وجود او وثوق به بقاء
صورت خود بعد از فنا ماده در دل گرفته
و اگرچه این معانی بنزدیک عوام خلق متخلص نشود
که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشانرا
بران نوعی از وقوف و تنبیه بود بدانک کسی خیالی
در پس

در پس حجابی ببیند و محبت فرزند از محبت پدر
تمام‌تر بود چه او معلول و مسبب است و پدر وجود
خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید
انتباه یافته و خود تا پدر را زنده دریابد
و دون کاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او
اکتساب کند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ
نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندانرا
باحسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین
را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت
برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در
یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود
ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت
با یکدیگر محبتی اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با
رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و
منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت

ونصیحت وتبجیل وتعظیم او بیران عاید دارد اکرام و احسا
با یکدیکر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی
خاص که وقت حال اقتضا کند با عدالت توفیت
حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام ثبات یافته
والا اکر زیادتی نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
کردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک بریاست
تغلبی کردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت
مخالفت کردد و الفت نفار و تودد نفاق و هم
کسی خیر خود خواهد و اکرچه بر ضرر دیکران
مشتمل بود تا مصادقات باطل کردد و هرج و مرج
که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت
مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتوان
بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف
باشد چه محبت بمعرفت موقوف بود و محبت
کسی که بذو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر
و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف
نه صورت

نه صورت چکونه بنده بلی تواند بود که در توهم
خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند
پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض
توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وما
یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان
این محبت بسیارند ولکن محققان ایشان سخت اندک
بلکه از اندک تر و طاعت و تعظیم از این محبت
حقیقی مفارقت کند وقلیل من عبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ
محبت دیکر در مرتبه بدین محبت نرسد الا
محبت معلم بنزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که
محبت اول اکرچه در نهایت شرف و جلالت بود
بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمی است که تابع وجود
بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولکن معلمان که در تربیت
نفوس بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بر جهی

که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی
اند و بوجهی که تربیت ایشان دون محبت اول
بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و تحقیقی معلم
ربّ جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبا بشری
اسکندر رسیدند که پدر را دوستر داری
یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سببا لحیاتی الفانیة
ومعلمی کان سببا لحیاتی الباقیة پس بقدر فضل
رتبت نفس بر جسم چو معلم از حق پدر بیشتر باید
که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریعتی
بود از محبت پدر فرزند را بهمین نسبت از جهت
آنک تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص
بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تمام مراتب
محبتها بنزدیک عادل متصور نباشد شرایط عدالت
قیام نتواند نمود چه آن محبت اله را واجب بود
شرکت

نوع سیم اصل و حق ایشان
متشبه بس محبت ایشان هم

شرکت داذن غیر را دران شرک صرف باشد و تعظیم
والد در باب تربیت و اکرام صدیق در حق سلطان
و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر
استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و
این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب
و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط
هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواسات
اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توقیت
حقوق هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت در
صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم
اول درین معنی گوید مغشوش بود اخلال پذیرد
خانک درم و دینار مغشوش بود تباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و
مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس اصدقا را منزلت
نفس خود داند و ایشانرا در خیرات خویش شریک
شمرد و معارف و آشنایانرا منزلت دوستان
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه

محبت هم

صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر
در نفس خود دور و سا و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاه داشته باشد شریری که این سیرت نفور بود
و محبت بطالت و کاهلت بر و مستولی و از نفس میال
خیر و شر غافل آنکه نه خیر بود نه خیر دل از دور داشته
هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز
او شود از نفس او چه در ذات مهروب عنها
بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی
که مشاکل نفس او بود گریزان بود پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنک با خود افتد مشغول
دارد و در انواع تحیری نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را بی خود کرداند چه از فراغت
او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متاذی شود و محبت او دوستان را بود
که او را از و دور دارند و لذت او در چیزها
باشد که او را بی خود کند و سعادت اقتناء علم
شمرد در آن و امثال آن که او را از اضطراب

وقلقی

و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهاء متضاد
غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب
کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی
از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب
و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که
تالیف اضداد در یک حال صورت نبندد و اشتغال
از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد
مودی بود و مخالطت و مجالست امثال او و تمادی سبب است
و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاص
بینند و از وبال و نکال که بعاقبت لاحق شود غافل
باشد پس بدان حال غبطت نماید و آنرا سعادت
داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا
مفارقت رنجش و محب هیچ کس نبود چه محبت دیگران
بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچ کس نبود
هیچ کس نیز محب او نبود او را ناصح و نیکوخواه
نباشد تا بحدی که نفس او نیکخواه او نبود در انجام

آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود
اما خیر فاضل که از ذات خود ممتنع بود و بدان
مسرور هر آینه ذات خود دوست دارد و غیر او
هم ذات او را دوست دارد چه شریف و محبوب
بود و چون او را دوست دارند مصادقت و مواصلت
او اختیار کنند پس او هم صدیق خود بود و هم
دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد
با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود
که افعال او لذیذ و محبوب باشند لذاتها و
لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مریدان و مقتدیان
بسیار گردند و احسان او همه را شامل باشد و این
احسان از زوال و فنا مصون ماند و در تزاید بود
بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا آن حالتی
غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن
احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و
شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی را
آن موصی و مامور است که رَبُّ الصنیعة اَصعَبُ
نیکوکاری
مِن ابتدائها

الحب
ارورون

مِن ابتدائها و محبتی که عارض این احسان
بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و
محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه
را اشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر این
آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف
پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند
اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت
استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او و سنی او
را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا کند تا با
که مال خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این
عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه
متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که فعلی محمود
کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او
مستقیم بود محبت او بنهایت رسد و اما محسن الیه
را میل با احسان بود نه بمحسن پس محبوب او بالعرض

باشد و نه هر کسی که با احسان اکتساب کند و روزگار
آن را از بیتی هند جاری مجرای منافعی که بتعب و مشقت
بسیار بدست آرند یعنی همچنانک کسی که مال بمقاسات
شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن
صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال
بآسان بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محسنی
بجشم تعیین اکتساب کرده باشد بران مشفق‌تر و
از زوال آن خایف‌تر بود از کسی که او را در
اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و
ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر
دارد و حنین و وله او بدو زیادت بود چه رنج
در تربیت او بیشتر کرده است و شاعر شعر خود را
دوست‌تر دارد و اعجاب او بدان زیادت بود از
اعجاب غیر او و همچنین هر صانعی که در صنعت خود
زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
که تعب منفعل جز تعب فاعل بود و آنچه منفعل است
و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن

از محبت

از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که
احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت
کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند
و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند
چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم خود
بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده
باشد و گفته‌ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
و خواهد که تا آنکس که او را دوست دارد احسان کند
پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون
اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که
میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر
دیگری واقف نشود نداند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس
خود را بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت
منفعت و بعضی بسیرت کرامت چه از طبیعت
خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از
لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود

بل لذتی برتر و تمامترین و عظیمترین انواع لذت که زهد
والحان لذت جزو آلهی نبود و صاحب آن سیرت
مقتدی باشد با فعال اله عز و جل و ممتنع از لذات
حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بساحت و بذل
مراسات و تادر براخ الکفا او از ان عاجز باشند
نزط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت
حکمت و خیر داخل می افتد درین مقالات اشارتی
بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف
با امور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی کی
در ایشان موجودست مخصوص باشد و از آفات
که بدیگر محبات متطرق میشود محفوظ نه نمیمت را
بدان راه بود و نه شر را دران مداخلتی تواند
بود چه سبب آن خیر محض از ماده و شرور ماده منزه
باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل
انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت
الهی محجوب الا آنک در تحصیل آن فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل فضایل بفضیلت
الهی

بود در خیر محض صح

الهی مشغول گردد و بحصول آن ذات خود در راحت باشد
و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس
و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی استقبال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی
رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص
مقربان خدای تعالی راست و نشاید که فضایل
انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر
معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت
حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از [illegible]
منزه باشند و از زر و سیم آلوده نشوند و از شهوات
فارغ باشند تا بعفت مفتخر گردند و از اسطقسات
اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند بل این
ابرار مطهر از میان خلق مستغنی باشند از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدس
و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بحی

حضرت صح

بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منتسب
باشند تشبیهی بعید لایقتر و حقی که در آن ارتیاب
نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید خیّر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی
واقف شوند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت
طلب مرضاة او کنند بحسب استطاعت و بافعال او
اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار
او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب
کنند بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت تا
اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را
دوست دارد تعاهد او کند چنانک دوستان
تعاهد دوستان کنند و با او احسان کند و از اینجا
بود که حکیم را لذتی عجب و فرحی غریب باشد و کسی
که بحقیقت حکمت رسد داند که لذات آن بالای همه
لذات است بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ بس صح
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که
حکمت او تامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود
و دوست

و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از
بندگان او چه شبیه شبیه شادمان شود و ازین
جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات
مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در
غایت مباینت بعد بود و آن موهبتی الهی است که
خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از
بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات برغبت در آن و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت و صبر نکند
زانک صح بنا بر آنکه مشاق شود از محنت بازی با راحت ماند و
راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل
بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم
و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود
و عاقل و فاضل همت بلندتر بر مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسانی

انسی بود و اگرچه او انسی است نه آنک همه بهایم
حیوانات مرده واضی شود و اگرچه عاقبت او
مدرک خواهد بود بلا یا یکی بجملگی قوای خود منبعث
شود بر آنک حیات الهی بیابد کی اگرچه مردم بجثه
خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل ارکانه
خلایق بزرگوارترچه اوست جوهری رئیس و مستولی
بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا
درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لکن
همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار
ثروت و یسار جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلت
نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریم بکار
کند و ازینجاست آنچ حکما گفته اند کی سعید آن
کسانی باشند کی از خیرات خارج نصیب ایشان
اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی
که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندکی
باشد این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید
معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال
آن بود

آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان
بعدد اندک اند کی امتناع از لذات و شرور
بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از لذات و شرور
بوعید و توبیخ و انذار و انکار امتناع کنند اصلح
و خوف ایشان از آلام دوزخ و عذاب و نکال بود
و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی
اخیار بشرع و بتعلیم و شریعت این صنف را مانند
بود کسی را که او را لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت
مودب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو
گرد لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان
حیلتی صورت نبندد بس خیر بطبع و فاضل بغریزت
محب خدای تعالی بود و امر او بدست مدبر باید
بلک خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود و از این
مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند
اول کسی که از مبدا اثر نجابت در و ظاهر
بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تهذیب موافق محصول

گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از
اضداد ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق
مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و
عمل او صواب گردد و آن تفلسف با اطراح
عصبیت دست دهد و سیم کسی که باکراه او را
برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلومست که
مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی
اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه
از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد
و سعادت تام حقیقی مجتهد را او است که محبت خدای بود صح
تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود ۵۵

بلغ فصل سیم

در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان
متخصص و متفرد باشد و اجزا او را با او در آن مشارکت

نبود

نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالیف
و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی
منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات
نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از
قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب از قبیل شرور بود
و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ
غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود
و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه
اجزا مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت
نطقی خالی باشد و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی
بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد اما
قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب
تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم
آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل
آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران

تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی
از این مدن منشعب شوند بشعب نامتناهی چه باطل
و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن
غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد
کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض از این مدن معرفت
مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه
رسانند اما مدینه فاضله اجتماعی قومی بود که همت
ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شرور مقصور
بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز
یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان
چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق
و احوالی که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق
بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه
باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ
بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر
بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص

آرا صح

وتباین

و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب
مختلف از غایتی که از ورای آن نتواند بود تا حدی
که فروتر از آن درجه بهائم بود مرتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانک
یاد کرده آمد و چون قوت بشر متساوی نبود
ادراک همه جماعت مبدا و منتها را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود
بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات
مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت
قلت توانند بود معرفت مبدا و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبداء اول و انتها همه با وحدت بر
حقی که باید در وسع امثال ایشان نتواند آمد
رسیده باشند و چون نفس انسانی با قوتهای
دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی

می کند باشد وهم و فکر و خیال و حس وانزاد ر صفا
و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت
از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص
بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در
مشاکلت و مداخلت نه پس در ان حالت که ذات مشارکت
پاک آن جماعت در کر مشاهده مبدأ و معاد و انچه
بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها
که مسخر نفس اند بتصور صورتها مناسب
آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در
غایت بعد و تنزیه بود ان ارتسام در قوای جسمانی
و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما
اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن بود اید
بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس نقش
به بندد و لکن قوت عقلی معرفت حقیقی حاصل کرده که آن

معرفت ازین

ازین صور مقدس و مبرا است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت
ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهمی که در
اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لکن تنزیه
ان از واجب دانند پس این قوم را تحقیق معرفت
طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا
و معاد رخصت یابند و لکن تنزیه آن از احکام
صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه
از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت
وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با یکم معرفت طبقه
اول از معارف ایشان کامله بود معتبر و مقرر
باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و
قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و
تصورات وهمی قادر نه بر صورت خیالی قناعت
نمایند و مبدا و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و

اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند
و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این
طایفه اهل تیسر باشند و قاصر نظرانی که دون
ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعید تر اقتصار
کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اکثر هم برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد
فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات
باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس
آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی
بر مثالی که نقاشی بآن صفت کرده باشد و بر این
قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا انجاش نهد
که یکی ازین مراتب را زاید بتقصیر مرسوم
نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و درک
در عالم معرفت بمثابه خدای جل جلاله
و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را ممیز است در تفضیه

تسلیم

کم صح

کلموا

کلّموا الناس علی قدر عقولهم

تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او
از اول آخر در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب
کرده زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه
و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد اهل هر طایفه با حق خود رسند
و حظ خود بردارند و حکم همچنین گاه قیاسات
برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت
نماید و بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر
بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند
در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما در صورت وضع
مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا
باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر
چه در ملت و مذاهب نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت
همه یک مطلوب است بمنزلت اختلافات مطعومات و ملبوسات
بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع

بود صح

و گاه صح

و نزد جاهل مختلف نماید بلکه اختلاف ملک صح

منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود ملک اعظم و رئیس
الرؤسا بحق او بود هر طایفه را بمحل و موضع خود فرو
آرد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرئوسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را
اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل
این مدینه موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک
بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان
علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر
مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه
تفوق طلبد تا تعصب و عناد در مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس یا مفقود باشد یا مموه
هر یک بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن صورت
موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی کردد و قومی را
در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و با نقل
معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از

مذهب

از مذهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی
و ثباتی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف
باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای
ایشان با یکدیگر متحلی باشد و مانند یک شخص در تألف
بود چنانکه شارع علیه السلام فرماید: المسلمون
ید واحدة علی من سواهم. و ملوک ایشان که
مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح
معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت
و حال اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرف کلی و از این سبب باشد
تعلق دین بملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس
اردشیر بابک گفته است: الدین والملک توامان
لایتم احدهما الا بالآخر. چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و
رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع و
ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و
مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه

را متحد بود و محبت بیکدیگر صح

والمؤمنون کنفس واحدة صح

یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در وقت آن سابق حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر این سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رساندی که طرق العقل واحد. و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلم نقل کرده اند که فرموده. ما جئت لابطل التورية بل جئت لاكملها. و تفرق و اختلاف نوع عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل باشند که بقوت تعقل و آراء صائبه در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان

بود

بلغ

بود و ایشانرا افاضل خوانند. و دوم جماعتی که عوام و فروترانرا از مراتب کمال اضافی می رساند و عموم اهل مدینه را بآنچ معتقد طایفهٔ اول بود دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی می کند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوی الالسنه خوانند. و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریض دهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند. و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان خوانند. و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این

اصناف ترتیب می‌سازند چه از وجوه معاملات
و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و ایشانرا
جابیان خوانند و ریاست عظمی را در این مدینه چهار
حال بود. اول ملکی علی الاطلاق و در میان
ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز
بود. اول حکمت که غایت همه غایات بود. دوم
تعقل تام که مودی بود بغایت. سه ام جودت
اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود. چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و
ریاست او را ریاست حکمت خوانند. و دوم آنک
ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک
تن جمع نیابند اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
مشاورت یکدیگر کنفس واحدة تدبیر مدینه
قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند.
و سه ام آنک هیچ دو ریاست مفقود بود اما
رئیسی حاضر بود که بسنن روسای گذشته که با اوصاف
مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز

هر سنتی

هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط
آنچ مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچ مصرح
بود قادر باشد و بجودت خطابت و اقناع و
قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست
سنت خوانند. و چهارم آنک این اوصاف در
یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود
و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا
ریاست اصحاب سنت خوانند. و اما ریاستهای
دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جمله صناعات
و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاستها بسبب
بود. اول آنک فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد
پس آن شخص رئیس آن شخص بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که
زین و لگام کند. و دوم آنک هر دو فعل را یک
غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقا نفس
خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر

باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت دوم
عدالت از شخص اول بیاموزد بران صناعت
قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس
بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب
بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که
دران صنعت باند که چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را
قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتها
صاحب صناعت دران باب حفظ کند و
تتبع آن وصایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار
و سه ام آنک هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که
آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف‌تر بود
و دران غایت یا منفعت مانند لجام و دباغ در
رویت عدالت اقتضا آن کند که هر یکی در مرتبه
خود باشند و از ان مرتبه تجاوز ننمایند و نباید
باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول کرداند

از جهت

از جهت سه چیز یکی آنک طبایع را خواص بود و نه
هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند شد و دوم آنک
صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت تدقیق
نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز
و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم کردد در صناعات
مختلف همه مختل باشد و از کمال قاصر و سه ام
آنک بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن
وقت فایت نشود و باشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون
سه ام یک شخص دو صناعت داند او را با شریف و اهم مشغول
کردانند و از دیگر منع کردن اولی اما چون هر یکی
بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول بود
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور
در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از
فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر
تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات

مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود
یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع بود بحسب
بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
را اجتماع نذالت و سه ام اجتماع خست
و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع
تغلبی و ششم اجتماع حریت اما مدینه ضروری
اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود
بر اکتساب آنچ ضروری بود در قوام ابدان
از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار
بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق
مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه امتد مستجمع
انواع مکاسب ضروری باشد که مدینه امتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و
افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان رئیس
باشند کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنا ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در
طرق

در طرق تنیل ضروریات بر همه جماعت نافع بود یا کسی
که اقوات بدیشان بخشد و اما مدینه نذالت ببخشد
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار
ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر
آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر
قدر حاجت باید بود حرص ثروت و یسار نبود و انبان
اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان
بود جایز نشمرد و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و
حفظ آن تامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادر
تر بود و وجوه مکاسب این جماعت ارادی تواند
بود جز تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی
و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست
اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند دزدی
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل
و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت

بوذ نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه
بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورت نبندد و سعیدتر و مغبوطتر
در میان ایشان کسی بوذ که اسباب لهو و لعب بدو
او زیادت بوذ و نیل اسباب لذات را مستجمع تر
باشد و رئیس ایشان آنکس بوذ که با این خصال ایشانرا
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما
مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بوذ که تعاون بر وصول
بکرامات قولی و فعلی کنند و آن کرامات یا از دیگر
اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر
تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بوذ که یکدیگر
را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و
تفاضل چنان بوذ که یکی دیگری را کرامتی بذل کند
تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب
استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و

نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر صح

اهلیت

و اهلیت این کرامت بنزدیک این طایفه بجهات
حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو
یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری یا نسب
آنکه شخصی مخدوم جماعتی بوذ و ما لا بد او بهمه وجوه
مکفی یا نافع بوذ در طریق این اسباب سه گانه
شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت بنزدیک اکثر
اهل مدن جاهلیت و آن غلبت بوذ و حسب اما
غلبت چنان بوذ که کسی در یک کار یا در کارها بسیار
بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بدین معنی غبطتی عظیم باشد بنزدیک این جماعت تا
بحدی که مغبوطترین کسی ایشان آن باشد که کسی مکروهی
بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید
و اما حسب آن بوذ که پدران او یسار یا کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا طلا دن و یا استهانت بموت
بر دیگران غالب بوذه باشند و معاملت در کرامت

بتساوی

متساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از
همه اهل مدینه یعنی حسب او از اسباب همه بیشتر
بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را
بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود
یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بدیشان
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه
یسار و تا ایشانرا بنیل لذات زودتر و بیشتر
رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم
در زمان او و بعد از او ورا بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بیسار محتاج
بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن
نبود و چندانچ افعال این رئیس نیز کثر احتیاج
او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق

انفاق او از روی کرم و حریت است نه از
جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا
بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی
را که مضادت ایشان کنند در آرا و افعال و یا وکتیره صح
بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد
قهر کند و در اموال ایشان در بیت المال خود
جمع کند پس نفقه کند یا اسمی وصیتی اکتساب کند
و بدان اسم وصیت مالک رقاب شود و فرزندان
او بعد از و حسب داشته و ملک بعد از خود بفرزندان ل
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموال
که نفع آن بدیگران برسد تا آن اموال سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکفا خود از
ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضت یا مراتحت
تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین
کس خویشتن را بتجملی و تزیینی که مستدعی بها
و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و حاشیت متحلی وجنایب صح

کرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان اجانب
از خود باز دارد از ذنا هیبت او بترسند و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که
ملوک و روسای ایشان هم از این جنس باشند مردمان را
مرتب کرداند در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی
از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مانند بساری یا آن کرامت که مخصوص صح
ثیابی یا مرکبی یا چیزی دیگر مانند آن تعظیم امر او یا لباسی صح
حاصل آید و نزدیک این مردمان کسی بود که او را بر
جلالت معونت زیادت کنند و طالبان کرامت
با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
که غیر ایشان بود مدینه جاهله شمرند و خود
را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن
جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که
مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقرر دارند
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد
مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه
تغلب

تغلب کردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بلغ
بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را
بر دیگران غلبت بود و این تعاون آنگاه
کنند که همه جماعت در محبت غلبت اشتراک
داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبت متنوع بود بعضی باشند
که غلبت برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند
که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان آن صح
و ببیند کی کرمن ایشان و اختلاف اهل مدینه
بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع
ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال
یا ازواج و نفوس یا از دیگر مردمان انتزاع
کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود
و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند
بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات
ننمایند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند

که قهر بطریق کید و مکر و فریب دوست دارند
و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه و بعضی باشند
که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که
کسانی که غلبه در دماء و اموال بطریق قهر خواهند
چون بر شخصی خفته رسند متعرض مال و خون او
مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و کار
برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر
آید و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند علی
الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع
نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در
غلبت و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در
استعمال ایشان از جهت مقاتلت و مکر و غدر اوردن بنجاح صح
نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه
خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود
که چون بران روند تغلب نزدیکتر باشد و تنافس
تنیس در ال
و تفاخر

باشد صح
و تفاخر ایشان بکثرت غلبت یا بعظیم آثار آن و تفاخر
اول کسی را ست که اعداد نوبتها که او غلبت کرده
باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون
سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی
و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل
و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن
قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه
جماعت در این سیرت مشارکت بود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبت در مراتب متساوی باشند یا مختلف و اختلاف
ایشان یا بقلت و کثرت نوبتها که غلبت بود یا بقرب
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و ضعف آن ورای صح
و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات
او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع اراده
نبود بدان فعل و لکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
متکفل دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او

بمنزلت جوارح و سگان باشد بنسبت با صیاد و بقیهٔ
اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت
او می کنند و بمتاجره و مزارعه مشغول می باشند
و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس
ایشان در مذلت غیر بود پس تغلب بر سه نوع بود
یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی
از اهلش و سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود
و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار
یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن
مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه
نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که
غرض اهل مدینه مرکب از غلبه یکی از این مطلوبات
بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی
آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند
بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار
بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
در جاهلیت

مدینه جو

در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق
لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند
استعمال قهر نکنند و سوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیر یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و
نگیرند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب
رجولیت خوانند و قوم اول که بر قدر ضروری اقتصار
کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب
این افعال کنند بر طریق اکتساب کرامت و بدین
اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود
با قهر و غلبت و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت
و مدینهٔ یسار آنست که جهال ایشان را نیک بخت
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ
تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح
گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران
استهانت کنند بر تصلف و افتخار و عجب و محب مدح
بزرگ

اقدام نمایند و خود را فقها نیکو نهند و مطبوع و ظریف
خود را شناسند و دیگر مردمان را اگر طبع را ابله
بینند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و هر
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان ممکن باید در زمره
جباران آید و بسیار بود که محب کرامت طلب
کرامت بجهت یسار کنند و اگر علم غیر التماس از روی
یساری کند از و با غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار
بجهت لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیادت
بود مال بیشتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر
توان رسید پس لذت باشد که طالب حرمت گردد
ازین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شد
از اراذل بسیار یسار کسب کند تا بدان شهوات
و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود
که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب
این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد

طالب

دهد

و اما مدینه

و اما مدینه احرار و آن مدینه جماعت را خوانند اجتماعی
بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس
خود تا آنچه خواهد کند گذارند و اهل این مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل
این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان
ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و در این مدینه اخلاف
بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود
چندانک از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه
در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه
رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل
کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنک
محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند

و مکرّم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین
خصال متحلی بود و هر چند دیگران را با امور مساوی
دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و
لذات کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند
و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل
مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال
بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور
کرده باشند و اتفاق اهل مدینه در طبیعت با ریاستی
معهود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن
خود اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض
جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و
بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه محب
ترین مدن جاهلیت بود مانند جامهٔ وشی بتماثیل و
اصباغ متلون آراسته باشد و هر کس مقام آنجا
دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند
رسید و از جهت امم و طوایف روی بدین مدینه
نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار
پدید آید

خوهو

پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه‌ها بسیار حادث شود که
آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در
بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید
افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف
کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء
مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل
شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهله بزرگتر از
مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانک
بزرگتر و با خصب‌تر بود شر و خیر او بیشتر بود
و ریاست مدن جاهله بر عدد مدن مقدّر بود
و عدد آن شش است چنانک گفتیم منسوب بدین
شش چیز ضروریات یا بسیار یا لذت یا کرامت یا
غلبت یا حریت و چون این منافع متمکن بود گاه
بود که ریاستی از این ریاسات بمالی بذل کنند بخرند
و خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را بر کسی

رئیس حو

ترجیح نبود پس ریس را یا بتفضل ریاست دهند
یا در عوض مالی یا نفعی که ازو ستانند و رییس فاضل
در مدینهٔ لعرا و ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع
شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی
و او را منازع بسیار بود و همچنین در مدن دیگر
رییس فاضل را تمکین نکنند و انشا مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جاهلی عب
آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر
و غلبت با یسار و لذت و کرامت اشتراک و درا باضرورت صح
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس متفاوت و غلظ و جفا
و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان بشدت بتحمل و
قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت
داشره و حرص طریادی تر اید بود و بلین طبع و ضعف
رای موسوم کردند و باشد که از غلبت این سیرت
قوت غضبی در ایشان زحبا منفسخ شود که آنرا
اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی
بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل باشد که

شهوت

شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه
کنند و چنانک از بادیه نشینان عرب و صحرا
نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در
میان ایشان بسیار بود و زنان بر ایشان
تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و
عناد برزند اینست اصناف مدن جاهله و اما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل مدن موافق
اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان خیرات داند اما بدان تمسک باشند صح
ننمایند و بهوا و ارادت با فعال جاهلیت میل
کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و
باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما
مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت باسرگرفتن
حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی
مخالف حق توهم کرده و افعالی و آرای که بدان
بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در
پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد

مدن جاهله مقرر کنند و بقوانین ایشان تبرک متصور
شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود
و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند که
در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف
باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی
دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله
مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع
آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هواء خود موافق
دهند تا بمطلوب برسند و سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
ملک تغلبی کنند پس بفعل از افعال و پیش که موافق
طبع عوام نباشند ایشان را از طاعت او بیرون
آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب
سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا

برمعانی

والنابت باز کردن

بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند
و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و
از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان
امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان
جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت
بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها که
بحق ماند می گویند و آنرا در صورت ادله بعوام
می نمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت
زیادت از این اعداد تواند بود اما ایراد آن
در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن
در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه وتعالی
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین ثم

فصل چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی

کم

بمدن

اصناف هم

باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که
ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را
غرضی باشد و لازمی. اما اقسام سیاست یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض ازین (باشد صح)
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادات. و دوم
سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض
ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
و مذمت. و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت
را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات
عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد
و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و (خدم صح)
عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و
خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف
و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع

و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و سخریگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر
دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا
بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند.
الناس علی دین ملوکهم. و الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم. و یکی از ملوک گوید.
نحن الزمان. و طالب ملک باید که مستجمع هفت
خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت
دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
باسانی. و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب
قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوات
حاصل آید. و سیم متانت رای و آن
بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
مرضی و انواع اعتبار از حال گذشتگان حاصل
آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ
رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خرد
اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک

(و چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال گویند و عزم الملوک و این فضیلت تمام بود از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل صح)

محتاج‌ترین خلق باشند بدان چنین گویند که
مامون خلیفه را شهوت گل خوردن پدید
آمد و اثر کابت آن در و ظاهر شد و در ازالت
آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند
و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اید
علاجی می‌کردند و با حضار رکبت ادویه اشارت
رفته بود یکی از ندما در آمد و آن حال مشاهده
کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات
الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ
باشید که بعد از این مداومت آن حال از من
محال باشد و بنجم صبر بر مقاسات شدائد و
ملازمت طلب ریاست ملالت مفتاح همه
مطالب صبر بود چنانکه گفته‌اند شعر

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته
ومدمن القرع للابواب ان یلجا

و ششم

وهو ثمامة بن الاشرس

معاودت خ

من الانجیل
من قرع بابا و لج
و لج

و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و از این
خصال اولیت ضروری نبود و اگرچه آن را
تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت
و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد
از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب
یسار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود
در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود
است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بر حفظ صحت او چون صحیح
بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و
مرض عالم از و دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر
تجارب هرج و مرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته
و نفوس فاسده را حسن نماید لما تجارب هرج و مرج
مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک لکن در حقیقت ضد ملک

ثار خ
طالب ثابت

بود و باید که مقهور باشد بنزدیک ناظر در امور ممالک
ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها اجماعی
خیزد که در تعاون و تظاهر با یکدیگر بجای اعضا
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت
حق باشد والا دولت باطل و سبب آنکه مبادی
دول اتفاق است آنست که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار
جمع آیند قوتهاء ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود
لا محاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او
آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبت نتوانند کرد چه
ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت
کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص
باشد برخیزند لا محاله همه مغلوب باشند مگر که
ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعت
با قوت

با یکدیگر صح

با قوت این جمع تکافی تواند کرد و چون جماعتی
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و
اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی پاید
والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها را مادام که اصحاب آن
با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
می کرده در تزاید بوده است و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضا
استکثار این دو جنس کند و چون طلاب آن شوند
هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از
مخالطت سیرتهاشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت و حرص و خوش عیشی
مشغول شوند و از حرب و دفع بنهند و
ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند
فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت

حال ۳ میل کنند پس اگر دارا ایشان را این خصمی تمام قصد ایشان
کند استیصال جماعت بر دو آسان بود والا خود
کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر
دارد تا تنازع و تحالف ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر کنند و همچنانک در مبدا دولت هر که مستقا و
مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
مقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا
و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که
چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را
یافت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار
و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند
و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین
اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که اگر آرا ایشان متفرق

گردان

گردانی تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد
دیگر م او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بان
بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر
پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند
و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت
بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک امزجه معتدل
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم
مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و
کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا
قوام م که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و
غازیان و مجاهدان و مطوعه و اهل ثغور و اهل
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمثابت
آتش اند در طبایع و سوم اهل معامله چون

عنصر صاحب اصل ایران احتیاج
مختل شکل می چهارم

تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبابت خراج وحرفتها صح
که معیشت نوع بتمامی بی ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعت
چون برزیگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که
اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و اختلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین
اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون
بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء
السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم
الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن
بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن
بود

بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یک بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند
و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی
که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود
و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه بود
این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و
مهمل صح تبجیل ایشان هیچ دقیقه نباید گذاشت و ایشان را
در سایر خلق پادشاه ساخت و صنف دوم کسانی که
بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این
جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح
العله گردانید و صنف سیم کسانی که بطبع نه
خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن
باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر
استعداد بکمال برسند و صنف چهارم کسانی که
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت
را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر

و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد
تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا
در خواری و هوان باشند و صنف پنجم
کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی
بود و این طایفه خبیث ترین خلایق و رذالهٔ
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف
اول ذاتی بود و این قوم را نیز مراتب بود گروهی
را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع
کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار
نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان
مداواتی رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام بود مداراتی خ
و شامل ازالت شر ایشان واجب باید دانست
و ازالت شر را مراتب بود اول حبس و آن
منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم
نفی

نفی و آن منع بود از دخول در مدینه اگر شر او
بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع حکما
خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه
و اظهر رای ایشان آنست که بر قطع عضوی
از اعضا او که آلت شرارت او بود مانند دست
یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید
نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای
که حق عز و علا چندین هزار آثار حکمت در آن
اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و تخریب
آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالت
که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر او از او بالفعل
حاصل آید اما اگر شر در وی بقوت بود زجر و حبس و
قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و
قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم
کند بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر

چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد
فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر
قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و
اگر این خلل متوقع نبود غایت همه بر اصلاح حال
او مقصور دارند و نظر ملک در اصلاح هر
شخصی هم برین منوال باشد و شرط سوم در
معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف
و تعدیل مراتب فارغ شود سویت در میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و در استحقاق
و استعداد ایشان در آن اعتبار کند و خیرات
مشترک اسباب بود و اموال و کرامات و آنچ سلامتی
بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد
که زیادت و نقصان بر آن اقتضاء جور کند
اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت
جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان
و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست

از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی
بود بضرر او یا بضرر اهل مدینه و اگر بیرون
شود عوض با او رسانند از آن جهت که بیرون
کرده باشند و خروج خیرات از دست ارباب یا بارادت
بود چون غصب و سرقت و بالجمله شرایطی باشد کی
باید کی بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن
نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید کی عوض بر وجهی
با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه
نه آنک خود باز نستانند بر وجهی کی ضرر بمدینه نرسد
جایز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید
کرد و باید کی عقوبات بر مقادیر جور مقدر
بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود یا بمقدار
جور باشد بر جایر و اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه
و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی را جور بود
بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده
باشند عقوبت جایر ساقط نشود و کسانی
که گفته اند جور بر وجور نبود بر مدینه گفته اند

مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود صح

و باشد که زیادت هم جور بود بر مدینه صح

باید کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه صح

بعفو و عقوبت از جای ساقط شود و چون
از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با
رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلتی در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان
آن بود که خیراتی که ممکن باشد بزیادت بر مقدار
واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقدار
مهابت بوجه فر و بهاء ملک از مهابت بود واستمالت
دلها باحسانی حاصل کند که بعد از هیبت استعمال
کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون
طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و
راضی نگردد و باید که رعیت را با التزام قوانین
عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس
حق مقتدا انتظام حاصل آید و توجه بکمال موجود

اما

اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه
یابد و چون خذلان بناموس راه یابد رتبت ملک برود
و فتنه بدید آید و رسوم مروت مندرس شود
و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان را بی بینه
نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند
و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد
و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بملذاتی
که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و
طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و نگر
اندر سر امور یک لحظه معطل نگرداند چه قوت
فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرها
عظیم بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال
این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع
در تبدل افتد و در شهوت مستغرق شوند و اسباب
آن مساعدت کند با سعادت شقاوت گردد و ابتلا

و جهان عبادی منجب وخامت
عواقب بود ع

تا باغض نظام هرج و اوضاع آلهی خلل پذیرد
و باستیناف تدبیر طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنا اخیرات
معطل باشند و این جمله بتبعیت سوء تدبیر ک
تر باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که
چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من
آمده است باید که در ساعت فراغت و راحت من
بیفزاید که این شاهراه از اسباب فساد رای ملوک
باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت
بدان ساعات امور ضروری باشد طعام و شراب
خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد
در ساعات فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود — عمل و تعب صح
پوشیده دارد تا بر اصالت رای قادر بود و از
آفت مناقضت ایمن بود و اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ
دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج
مشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با اصحاب نیل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که

ایشان

ایشان ادا عزت رای بکنند و با ضعفا عقول مانند کودکان
و زنان البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی
که ضد رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضا
آن رای بود امتحان کند و از میل بیکی از دو
طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف
آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان
بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصمان ایها
ایشان معلوم کنند چه زیرکترین سلاحی در مقاومت
اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط
رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال
ایشان از اخذ حزم و اعداد عدت و اهبت و
جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از — کار بجا بی کردن
مباشرت آن معهود بوده باشد با احضار
غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در
تفحص اخبار و حرص نماید بودن بر استکشاف

امور و استماع احادیث مختلط و احساس
و تیقظ نماید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر
نظر کند و از مصادر و موارد اموری
که از بطانه و خواص جز از اهل حزم معلوم گردد
و آنچ از افواه گویندگان و شنوندگان و حواشی ایشان
که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد
استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثت بود
با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او
مستانس بود و احادیث جلیل و دقیق با او بگوید خصوصی
و چون محاورات سخن گوی و محادثت بسیار ظاهر شود بر مکنون
ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا دلها مردم باز
نخواند و بحد تواتر منتهی نشود بر یک طرف حکم نکند
فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشها ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار
بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت
و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و
باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایه

باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد
که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج
افتد حال از دو نوع خالی نشود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او خیر
محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب
احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء
ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق بظفر با حشمی که متفق الکلمه
باشد بحرب نشود چه در میان دو دشمن دفتر
مخاطره عظیم بود و در ملک تا تواند بنفس خود محاربت
نکند چه اگر شکسته آید آنرا تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از قصوری که توقع و هیبت ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را لشکر
اختیار کند که بسه صفت موصوف بود اول
آنکه شجاع و قوی باشد و بدان صفت شهرتی تمام دل
یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه
برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و

وخدایع استعمال تواند کرد وسه ام آنک ممارست
حروب کرده باشد وصاحب تجارب شده و باید
حیلت تفرق اعدا واستیصال ایشان میسر شود
استعمال آلت حرب از حزم دور بود و ارد شیر
بابک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه
کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها
محاربت بود که آخر الدواء الکی و در تفرق
کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیلت و تزویرها و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر به هیچ حال
جایز نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ و استعمال
جاسوس و طلایه باشد و در حرب شبیخون کار اعتبار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان نابرنج
سوزی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع حرب
نظر باید کرد و جایگاه مردان خصایص مکان صلاح حسب
آنکار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق و
استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه اشتغال

بدین

بدین نوع موجب تسلط دشمن بود و کسی که در اثنا
حرب مبادرتی با شجاعی مبارز شود در عطا
وصلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود
و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و
تهور تحذر نمود و با دشمن حقیر استهانت
کردن و تاهب و عدت تمام استعمال نا
کردن از حزم نبود که ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ
قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾
و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکرد و از احتیاط
و حزم چیزی با کم نکند و تا ممکن گردد کسی را زنده اسیر بود م
تواند کرد نه کشد چه در اسیر منافع بسیار بود
مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کرد
و منت بر نهادن ~~مال فدا کردن و منت بر نهادن~~ و
در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرما
و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
آورده اند که ارسطاطالیس پرسید که اسکندر

بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت
ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا
یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل
دشمنان خود بعد از ظفر چه عذر داری در
قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک
نیکوتر از آنک از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو
کسی که گفته است **بیت**

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ٭ و ان کثرت منه علی الجرائم ٭
و ما الناس الا واحد من ثلثة ٭ شریف و مشروف و مثل مقاوم ٭
فاما الذی فوقی فاعرف قدره ٭ و اتبع فیه الحق و الحق لازم ٭
و اما الذی دونی فان قال صنت ٭ عن اجابته عرضی و ان لام لائم ٭
و اما الذی مثلی فان زل او هفا ٭ تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم ٭

اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد از جهد
باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر دشمنان
بر دجه اکثر اهل شهرها کی محاربت با ایشان در
بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر
قوت مقاومت ندارد در بند حصون و خندقها
احتیاط بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف
حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک ع

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اصناف ص و اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را
چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بذل وسع از
تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که
بر ایشان متوجه باشد خراج و غیر آن انشراح
صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و
انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
تعذر طاقت استادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام

و صحبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب
و مکاره مال و جان و حال در پیش ایشان از روی محافظت دین
و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که
بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قربت
ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در
آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار
و معرفت ایشان مختص بود لذت عیش و تمتع از عمر برو
منغص کردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول
باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری که بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که
متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که اورا طلب کند و از مداومت
حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه
ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت
خلق بر درگاه دو باشد بود از ایشان ملالت اولی
باشند باید که بهر کاری که از مخدوم او صادر
شود اورا مدح گویند و آن کار را براستی ستایش کنند
و چون

و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه
نبود یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب
کنند و آنرا حوالت با مخدوم کنند و در حضور و غیبت
او بذکر محامد افعال او توقف نماید و اگر بد مخدوم
بد حوالت بود مثلا ابن مخصوص و زبیر یا مشیر یا معلم
او بود و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد
باید که داند که ملوک دوستان مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسی که پیش دفعه خواهد که آنرا از
سمتی بسمتی کرداند هلاک شود اما اگر با ول مساعدت
نماید و بهار او لطف بیک جانب و بخاک و خاشاک
بلند کرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد و هم برین
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچ متضمن فسادی
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی
اورا بر هیچ کار تحریض نه نمود بلی وجه مصلحتی که در
خلاف رای او بود با او نماید و اورا بوخامت عاقبت
آن کار تنبیه دهند و شد نرح در اوقات خلوت و
موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صور

آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود
که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد
تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را اگر آن حال از او معلوم
گردد برو در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه سر
مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در
اثنا از بسیار ابکمانی کی در آن سر محل اعتماد بوده
باشد کمانها بحادث گردد و علت ظهور اسرار
آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی
دلالت بود از ساحت پادشاه باید که بداند که ملوک را
همتها بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و آن
همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد
خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند
و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و
ثنا بر تصویب اعمال و آراء ایشان از خاص و عام در
مسامع ایشان تکرار یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در

هیچ

هیچ کار جز میان با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او
در غایت مباسطت باشد و اگر از او مستقبح بیند باز
نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار
تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و میان
مخدوم حالتی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو
بود حیلت کند در آنکه آن قبح با خود گرداند و برائت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری
الساحه شود آن را سببی ندانند از خارج که
حوالت آن از نزدیک او نه گردد و عذر را آورد
واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر
چه بر مکروه نفس خود مشتمل بود و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک
حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد
در هر معامله و مجادلتی که میان او و مخدوم و حرمش افتد
را در آن حظی نبیند زیرا که آن حظ کینه دارد از آن

چیزی صح

نماید و حظ دین مستخلص کرده‌اند تا ثمرهٔ خیر هم
عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق خود
مشغول گردد از خللی خالی نماند و ترک امور
از انسداد آن اولی و در جذب منافع از دنیا
تلطف عظیم بکار باید داشت البته در سؤال و الحاح
در ان اقدام ننماید و طمع و شره را مجال ندهد بل
قناعت و کوتاه دستی بعادت باید کرد نه که خود
دنیا ردی بکسی نهد که او از ان معرض باشد و از
کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد را
باید کرد که از دنیا و مخدوم از اسباب منافع و جمع
فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم بر منفعت
بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم که هر که از دنیا نفع گیرد از
ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز
شمرند و خورشی در چشم مخدوم خوار فرا نماید که
بکلمه کلمه واندک ترشیح مخدوم فرماید جملگی
اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر
چنین

چنین کند از طمع بال خود امن شود و اگر منافقتی
بکار دارد حرص او تیزتر گرداند که المنوع محروص
علیه والمبذول مملول منه و جهد کند در
آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم
طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا
نزدیکتر و بمروت لایقتر و حذر کند از اتخاذ
چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رؤسا
دیگر بود باشد او و الا آن چیز را در معرض ذهاب
و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در جمیع
چیزها استغنا نماید از مخدوم و اگرچه چیزی که حقی بود
و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم
بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم افتد البته ازو شکایت
نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و گناه و جه
با خود کرده داند و بعد از ان اجتهاد کند و بلطف
نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد
بنوعی که میسر شود حاصل کرده و اگر بیکی از

طلب نه نفع منافع مثلا سبب موجب
اطلاق ید در اخذ
اقتنا و منافع صح

ولاة کی ظالم وبدخوی بود مبتلا کردد باید کی او
داند که او درمیان دو خطر افتاده است یکی
انک با والی بسازد وبر رعیت بود ودران هلاک
دین ومروت او باشد ودیکر انک با رعیت بسازد وبر
والی بود ودرانک هلاک دنیا ونفس او بود وجه
خلاص ازین ورطه بیکی از دو چیز تواند بود
مرک یا مفارقت کلی وبا والی غیر مرضی السیره
هم جز بمحافظت وفاطر تو نباشد تا انکه کی خدا
مفارقت ونجات روزی کند ودر آداب
ابن المقفع آمده است که اکر سلطان ترا برادر
کرداند تو اورا خداوندکار دان واکر در
تقریب تو زیادت کند تو در تعظیم او بیاد
کن وجون در خدمت او منزلتی یابی مطلق لفظی
مانند تضرعات متواتر ودعا در هر لفظی استعمال
مکن کی آن علامت وحشت وبیکانکی بود مکر
بوسه جمع که آنجا درین باب بتقصیر نشاید
کرد وبا او بقدر مدة کی مرا بنزدیک تو حقی

است

است یا سابقهٔ خدمتی دارم بل تجدید نصیحت
ولوازم طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه
داره چنانک آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه
حقی راکه آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند ورحم با همه کس مقطوع دارد وهیچ کار
سخت تر از وزارت سلطان نبود که لمکان او
منافست بسیار کنند وحساد اولیاء سلطان
باشند که در منازل ومراحل با او مساهم ومشارک
باشند وپیوسته طامعان منصب ومنتهزان فرصتی
حبایل باز کشند ومترصد ایستاده وهیچ سلاح
اورا چون صحت واستقامت نبود چه درسرحه
درعلانیت رعایت کی اکر وقوف یابد برکید
حاسدی یا سعایت معاندی جان بطاهر فرانماید
که اورا بدان هیچ مبالات نیست ودر حضرت مخدوم
خشم وکینهٔ ایشان اظهار نکند کی موکد سخن
ایشان کردد واکر در مقام سوال وجواب
مناظره وجدال افتد جواب بوقار وحلم وحجت کوید

که علیه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن
المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت
رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان
اسرار و بخشا کردن در حضری که تا بر آن وقوف
ندهند و مجاهدت کردن در تحری رضای ایشان
بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تحسین آرای ایشان و نشر
محاسن و ستر مساوی سیئه و تقریب آنچ ایشان نزدیک خواهند
و تبعید آنچ ایشان دور خواهند و تخفیف مؤنت خود
بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعبادت کردن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید
که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان
مردم و لذت دنیا و عمل آخرت را اگر بخدمت موسوم
گردد باید که خشم سلطان خشم نشمرد و غلظت ایشان
ملاطفت ندارد که بادی عزت زبان گشاده کرده اند
باعراض مردمان بی سابقه خطر بسیار بی قدر با
ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نباید داشت و از
مسخوط علیه

مسخوط علیه و متهم مخدوم حذر باید نمود و با او و
در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و تمهید عذر او
امتناع باید کرد چندانک خشم مخدوم ساکن گردد
و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید
و هم در آداب ابن المقفع آورده است که چون
والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بجزی
دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان سر
ملوک همه که کی بحضور کسی دو تن سر گویند آنکس
از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغت
تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب مده
که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف
بسایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو می
پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو
از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران
خصم تو گردند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت
گناه

تو رحمت نکند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و نوبت
و هنر هر سخنی بدانی پس آنچ داری اگر بهتر بود
عرضه می دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر
اهل قربت او و خدم قدم تقدم مجوی که
این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک هر مرد
را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی
طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود
و موانست و مؤالفت او ایثار کند و هرچند
بظاهر ازو دور بود و سبب آن اتصال روح
باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر
کسی تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس را در باطن
با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع
نتوانی گذاشت پس هر دو بمناقشت در دفع تو بیرون
آیند و اگر پادشاه رای زند که تو آنرا کاره
باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان
که سلطان او است نه تو پس اولی آنک تو متابعت مراد
او کنی نه آنک او مساعدت و مطاوعت التماس کنی

و تجنب

و تجنب رای و هوای خویش سخن گوی ۵ ۵ ۵
و اینست غایت سخن درین باب والله اعلم بلغ

فصل ششم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا
چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت
او نزدیک اصدقا او است و دیگر شرکا او در نوع
و هر کی تمامی او با غیر او بود تنها بی کامل
نتواند بود پس کامل و سعید کسی بود که در
اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی
که بذو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچ بانفراد حاصل نتواند کرد و در
مدت عمر بوجود ایشان متمتع و ملتذ باید تمتعی
حقیقی و التذاذی الهی چنانک گفتیم نه لذت
حیوانی الا آنک این قوم بس عزیز الوجود اند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولیتر چه این
طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند در
غذا صح — طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نه ایستند

و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و
چون محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در بیشتر
احوال چنانک گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد
پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولکن حسن
عشرت و کرم کفایتی که با او باستحقاق استعمال
افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیّر فاضل در معاشرت
معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد در
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته
مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات یاران
و موانست ایشان و تحقیق احتیاج پادشاهان و بزرگان
بمستحقان برتبت و اصطناع مانند احتیاج درویشان
بود با اهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت
که در نفوس مفطورست مردمانرا باعث میگرداند
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعضها

جمله

جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صید و دعوات با اینجا سخن حکیمست و
انسقراطیس گویند من عجب دارم از کسانی که
اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان
و ذکر حروب و ضغاین و اسقامات خلق از
یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید
که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچ لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل
محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات
با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن
اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را
حاصل بود و فایده این یک خصلت از و منقطع
زندگانی برو وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد
و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بتخفیف
و خرد انکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل
آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود
چه اقتنا اصدقا که بر محک امتحان بعیار رود

باز آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست
که قدر مودت و حفظ محبت از جمله کنوز و
دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایس اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر و زر و نقره و آنچه
از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه
و غیر آن بیشتر بود و تمامی این رعایت در موازنه
فضیلت صداقت نسنجد چه صحیح از این جمله
در وقتی که نوعی مصیبت محبوبی روی نماید
نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که
در مهمی کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نایستد چه اگر کسی بدان نعمت مغتبط
بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از و نیکوتر
آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد که کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک
بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو
چشم و یک دل و یک زبان کفایت نبود و چون ملک

چشمها

چشمها و گوشها و دلها و زبانها شود که بعدد
بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان
او اطراف ملک بدو نزدیک نماید و بی تجشم بر اسرار
و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت
شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان
داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن
طمع توان کرد الا بوسیلت رفیق شفیق یا انجا
سخن حکیمست ۞ و چون تعرف حال این نعمت
جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن در چگونگی
محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این حصلت
منزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه می
خواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد
شاعر از آن معنی عبارت کرده است بیت

أُعِيذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صَادِقَةً
أَنْ تَحْسَبَ الشَّحْمَ فِيمَنْ شَحْمُهُ وَرَمُ

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع

و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا متفرّد
است مثلا بذل مال کند تا بخل با جود موسوم مرصوف
شود و اقدام کند بر اهوال تا جُبن با شجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر
اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استتار
و تصنّع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم
تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود
و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس
تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام
کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که از اغذیه پندارد
تصدّ کند و خود از زهر بود ولکن چون بر کیفیت
اکتساب مودت وقوف یابد از تکلف خطر نکند و در
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت اخیار
فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند
مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد
و طریق این مطلوب آنست که استقرا طباع مردم کرده است
گویند چون خواهند که استفادت صداقت کسی
کنند

کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام
صبا معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیرت
چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید
صلاحیت صحبت دارند و الا از او بر حذر
واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود
رعایت حقوق نکند بعد از سیرت او با دوستانی
که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد
و آنرا با امتحان او اضافه کرد پس تتبّع
سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن
و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که
قلّت ذات ید از قیام مکافات عاجز گرداند
اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از
تحدّث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر
جمیل که همه کس از آن قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد
شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را
در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را

وتأمل باید کرد در سبب آنک از اوصاف اشقیا هیچ
صفت تباه‌تر از کفران نشمرند و خود کفر در لغت
عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت
بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثواب آن بر
شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق
در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری
که ایادی برادران و انعام روسا مستحقر شمرد
مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بلذات
و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث در آن
مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در
حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع
و انشاء آن هم نظری شافی استعمال باید کرد که
بیشتری از معاشران که بنظام محبت یکدیگر موسوم
باشند و در نهادی نصیحت یکدیگر را اغفال
روا دارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بیکی
از این دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان
آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و باواز
بلند.

بلند و محاوره سفها و الفاظ فحش با مجادله و
مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت مدخر گردد
بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت
او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق
مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
و باخذ و اعطاء (متساوی صح) راضی نگردد بلکه بترفع و تکبر او
بر استهانت اصدقا با ایشان بزرگ منشی نمود
دارد و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت
تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد
بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک تا چه
درجه باشد چه افراط در این ابواب مستلزم اقتصار کند
از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول
ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق
گزاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی
مشتمل بود دلگیران باشد پس چون زین امتحانها
درست باشد و از رذیلتها که برشمردیم منزه

باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت
او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت «لا فخر الا بالصدیق الفاضل»
و یکی از حکما گفته است «انی لأعجب ممن یحزن
وله صدیق فاضل» و بر یک دوست حقیقی اگر
باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز با کثرت
اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود
و در بعضی اوضاع با غضا از بعضی اضطرار
افتد چه بسیار بود که احوال الناس متضاد مترادف
گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگن بود یا بسبب سعی یکی در
کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان خیر احوال
جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل
نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب و تتبع   فضایل هم
صغائر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک
این طریقه

این طریقه کند هیچ کس را سلامت نیابد و نتیجه
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت
محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر
که آدمی را از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا   آن هم
نماید و تغافل و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند
آن از دیگران تحمل تواند کرد و باید که از تعداد
کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد احتراز
با مخالطتی که از لوازم صداقت بود نموده
کند و قول شاعر شنوده که **بیت**

و چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس هم

«عدوک من صدیقک مستفاد»
«فلا تستکثرن من الصحاب»
«فان الداء اکثر ما تراه»
«یکون من الطعام او الشراب» بلغ

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در
مراعات و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ
حق از حقوق او و اگرچه اندک بود استهانت
ننماید و مهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث

روزگار با او یار بود و در اوقات غایبی (و)
گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت
و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی از حرکت
و سکون پدید آرد و بر فرط جفاوتی که در ضمیر
دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر
جز متولی السرایر را نبود بیت
ان کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون
نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون
مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل او بی عکس (حفاوت)
مشاهده کند مودت او متیقن گردد چه
حقیقتی در وقت لقا اصدقا پوشیده و معرفت نماند صح
سرور و غیری بدیدار خود در شکل او مشکل نباشد بس صح
و همین سیرت با کسانی که دل بستگی او بکار ایشان
معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی
اسرافی

اسرافی که مودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی
مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت (تنفر)
نماید و صیانت این معنی از شایبهٔ تملق و کدورت (دشمنی)
نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه
انحراف از جادهٔ صدق بظاهر تملق بود و بمعنی
نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این
طریقه عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه
بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب (محبت)
غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده
باشد حاصل آید و چنانک کبوتری که در مسکن کسی توطن
سازد و با او انس گیرد بتکریم و تعهد و خانه
او طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع
کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط
او راغب گردد بموانست او مبتهج باشد اقران و
اشباه خود را بر و دلالت کند بلک حیوان ناطق (بر)
حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر
محاسن راجح باشد و باید دانست که چنانک شرکت

چه ظاهر و مستدعی نفرت تام الجلب بود و دیدن آن صح اورزون

داد از اصدقا را با خود در سر و احتراز از
اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود و مشارکت
نمودن با ایشان در سرا و ضرا از واجبات بود و در اداء
آن حقها در چشم مردم وقع بیش چنانک گوید شعر

دعوى الاخاء على الرخاء كثيرة

بل في الشدائد تعرف الاخوان

و چون حزنی بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال
و آفات که دوستانرا طاری شود مواسات با
ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت
از معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل
بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالبشان
از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه
و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت
مشقت ایشان کفایت کند و لوازم مشارکت بحقیقت
و سلوت یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت

رسد

رسد یاران و دوستانرا با خود مستغرق آن
کرامت گرداند بی آنک خود را در آن رجحانی
نهد یا شایبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در مخالطت
و استمالت و جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب
غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوی
خلقی توانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن
بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال
آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن
حیای و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع
و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود درین
آن بود که هرچه زودتر تدارک کنند و اگر سرّ
مسئله باشد و سبب وحشت از دل یار کسی غل و غش
اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر
محرم صدق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته مقدم
رسانند که «و في العتاب حيوة بين اقوام»
و پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید

که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها شمرند
بل آنرا در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر
در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر
فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص
آن چیز ایمن نباشند بر خصوص صورت در و دیوار (از هم جدا شدن)
از تغافل در تعهد تشویش و ویرانی مر کسر آید
پس در جفای کسی که امید بهمه خیرات ازو بود
و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا
و ضرا ازو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری
که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک
نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که
از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع
ایشان با مضار گردد از غوائل عداوت
ایشان خوف نهایت بود و انقطاع امید از
خیری که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل
و بالتزام

و بالتزام مداومت مراعات از وخامت
عاقبت فراغت می توان یافت و از این فضیلت
تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود با دوستان
استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرا قلع (نفاق)
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب
اختلاف و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل
بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار
بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مرا
سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در
محافل کی وسا و اهل نظر جمع باشند بمارات بجهت مرا
اصدقا با دید آید و از قاعده ادب تجاوز
کند و با لفاظ جهال و عوام تمسک جوید تا حاضران را (تلفظ کند)
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در
حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند بلکه این
فعل آنجا بکار دارد که ایشان را دقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از تشفا همت

بر ملا آن بود که تا بجملت این اسباب بر ایشان مشوش
کرده و بحقیقت این کسان از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون بسیار ثروت و نعمت و طاغی
شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند
و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و
عورات یکدیگر کنند تا حال میان ایشان بعداوت
رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند
و کار بجنگ و دما و انواع شرور انجامد و این جمله
از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنک
بخل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد
یا بحرفت و صناعتی که در آن ماهر باشد بل
چنان باید که او را بمحبت استبداد و ایثار
انفراد در آن باب منسوب بتوان کرد
که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که تضییق مجال
موصوف بود و حرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت
در جانب بعضی لازم آید موسوم بقبح است
فکیف در مقتنیاتی که باتفاق زیادت گردد

و بخل

محمود [illegible]

و بخل نقصان پذیرد و ممانعت مزاحمت در آن
مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ
یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه
معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تشوق نزدیک جهال یا
از خوف آنک در مکتسب فتوری یا نقصانی پدید
آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح
و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم
خود قناعت ننماید با بر علم دیگران نیز بخل کند و
ایشان را در انشا و افادت سرزنش و ملامت
کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان
باز داشته و اثرش مندرس کرده اند و این
خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از آنک از اصحاب و اتباع
این کس یکی که چیزی از امور و اسباب دوست او
بر وجهی باز بندد که تجاسر تواند کرد تا بنفس او

چه رسد تا حکایت عیب چیزی که متصل باشد و
رخصت باید تا بعیب ذات او چه رسد بلکه باید
هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در
ارتکاب این معنی طمع سعتت نه از روی جد
و نه از روی هزل نه بوجه تصریح و نه از
طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی
توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه
و قایم مقام او در غیبت او بلکه خود او باشی عقب
چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد شک نکند که
مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن
رضا بوده پس از تو متنفر شود و دوستی
دشمنی کرده و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در
ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد
بتدبیر غذا معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این موافقت
نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده

دارد

دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت
در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد
و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان
اول بمثلی یا بحکایتی از غیری اولی بود پس
اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز
بود در میان عبارت درج باید کرد و اگر
بتصریح احتیاج افتد بوقت خلوت بود از
تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و بذکر
حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت
و چفاوت باشد آن معنی ایراد کرده و البته
این حدیث از مسامع اصدقا و خلطا دیگر تا با
جانب اعدا رسیدن ~~پوشیده داشت که~~ خص پوشیده داشت چه
دوستی یادت از آن بود که او را در معرض
مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب
صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد
و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند

و در اثنا احادیث لذیذ سخنی از دوستی
بدوستی نقل کند ملوث بشایبهٔ تحریف
و تمویه و آنرا در زشت‌ترین صورتی عرضه
دهد تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بحد نهایت
فرا بافته و دروغها بر تراشیده تقبیح صورت
او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان
بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده‌اند
بکسی که ناخن بنیاد دیوارها استوار می
خراشد و سر انگشت را جای می‌طلبد تا هر
تفحص و تفتیش هر حد رخنهٔ یابد کلنگ
آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب
کرده‌اند تا موجب انهدام بنا شود و درین
باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده
آید یکی از آن باب شیر و ثور است در
کتاب کلیله و دمنه و عوض از وضع خان
حکایتها آنکه چون سبعی قوی بخدیعت
روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات
عظم اید

عظم اید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که
خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت
در حق وزرا و نصحا خود که قوام و مدار ملک
بریشان بود فاسد کرده‌اند تا بعد از فرط
تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان از برای اولاد
خویشتن بعداوت و حقد گراید و ببطش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید
که در باب دوستانی که بروزگار اختیار
احوال ایشان کرده باشند و صداقت
ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته بمنزلت و
ارواح در دلها جای داده از سعایت
ایشان حذر کنند و نیکو گفته است درین معنی شعر

واعزة قد كنت دست تجبهم
وكذاك كلهم تجنى ذا نوا
كنت المفدى بينهم ولديهم
بحياة راسي كانت الايمان
فسعى الاعادي بالنمايم بيننا

واحتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج
بدان از روی احتیاج بتبدل ظاهرست
از اهم مهمات بود تا نقصان بدو راه نیابد
و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل
خلقی که بشمردیم همه بر محافظت نظام تالف
که وجود نوع بر آن بتواند بود مقصور باشد
مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات
است یا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج
بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جایی
عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بسخا
از جهت دفع امور رهاند یا سلامت شامل
بود و در اظهار بعضی فضایل با سباب خارج
حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال
در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام
تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود
بمواد خارج احتیاج زیادت و اقتناء
مراد

و عدالت هم

مراد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر
بود و تقصیری در کسب الفتی مودی بتقصیر در اکتساب
سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه
هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و
بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان
مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را
از لباس مردمی بدر برند و گفتیم دورترین
خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف
بیرون شوند و بتوحش و وحدت گرایند پس
فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل
بود و مخالطت آن مهمترین کارها و غرض از
اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف
ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم

و محافظت

فصل هفتم

بلغ

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی
اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با

صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای
آن صنف بود در رعایت آن اعتبار او را بر
محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل
نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در
مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچ در فصل
پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول
معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سه ام معاشرت با کسانی که نه دشمن باشند
و نه دوست و دوستان دو صنف باشند حقیقی
و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان غیر حقیقی
یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
حقیقی متشبه باشند از نوع تصنع و تملق حالی
نه معاشرت

نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع
مجاملت و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل
نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده
دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقادیر اموال مخفی و تقصیر ایشانرا
مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات
البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند
بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و
اولیا مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با
ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار
بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشانرا دست
گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد
تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت

بیفزاید و بر قومی که در مرتبه ایشان تفاوتی
افتد و بجاه و مال بر ایشان بیشتر نرسند در
طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال دیگر
زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو
نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم
شوند آشکارا و نهان اهل حقد از حساب
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در
مآکل و مشارب و غیر آن ازو احتیاط واجب باید
شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود کی
اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان
ارجمند خود را ایثار کردن
کرد و اصول حقد و عداوت از دلهاء
ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد
که تقدیم یافته بود و الا مادام که هنوز ریاستی
مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت
آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی
رخصت نداد

رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع
شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود
و از اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از
تقاعد
تمادی در منازعت و منافست احتراز تمام
لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت
نعم و تعریض انتقال دول و استدعا افکار دایم
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تجمل
ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شر باشد
عمر را دزین
و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود
بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب
عداوت را دی پنج چیز بود تنازع در ملک
و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام
بر شهوات که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف
آراء و طرق و نوعی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص
بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر
ما فی الضمیر ایشان واقف شوند

و حدیث ایشان واقف گردد و ما تدارک آن فراپیش
گیرد و بدان که انتقاض مساعی آن قوم
ظفر یابد و شکایات عدا در مسامع رؤسا و دیگر
مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج
نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید
که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقصیر
و تقصیر آن واقف گردد و آن را جمع کند و در
اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر
معایب دشمنان مقتضی فرسودگی دل بود و برای
و عدم تأثر از آن و لکن هزیمت خویش آن را اعلام
کرده اند که قهرا حاصل آید و اگر بر بعضی
از آن او را تنبیهی کند بیش از شر ما هر داند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند
دلشکسته و ضعیف رای گردد شاید و در
باب تحری صدق بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلا خصم بود و بر شیم عادات

شرط صح

هر صنفی

هر صح

هر صنفی باید که وقوف یابد با حیزی که آن
دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود
معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مندرج و بهترین تدبیری درین باب آن
بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که
اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد
سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
خصوم تقدم یافته باشد و دوستی با دشمنان
فرا موزد و با دوستان ایشان موافقت
و مخالطت کردن از شرایط کیاست بود
معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع
عثرات ایشان بدین وجه این افعال نفوس
و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات
مرتکب را فی الحال مضر بود که متهم بسبب آن شبهه
نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی
و تسلط داده چنین گویند که نصیحتی به پیش ابو مسلم

و حزم صح

تلفظ
آسایش دل تا دهد و
مدشنام و لعنت و بعوض
اعراض دشمنان نجات
مذموم بود و از عقل دور
ج صح

مروزی زبان بعرض نصر بن سیار آلوده کرد بتصور
آنکه ابومسلم را خوش آید و از وی پسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف
زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرض دست بهجو
ایشان آلوده می کنم باری در آنکه زبان باعراض
ایشان آلوده کنم چه غرض و فایده خواهد بود
وچون دشمنان را آفتی رسد که چون در ا
از آن ایمن نبوده باشد آن آفت را متوقع
ومنتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و
شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر
کند و بعنی این شماتت هم با خود کرده باشد
واگر دشمن بحمایت او آید و از جرم او مأمنی
سازد یا در چیزی که ان نصا وفا و امانت
کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند
که ملامت و مذمت بدشمن گردد و حسن عهد
و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر

اعدا

اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد والا اصلاح ذات
البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری دور که احتیاط کند
وسه ام قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خود شر
واصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
ودوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن
را از تعرض او خلاصی نبیند، وسه ام آنکه
داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین
که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند
وچهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت
خیرات او مشاهده کرده باشد، وپنجم آنکه
در قهر او برذلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود، وششم آنکه او را عاقبتی مذموم چه الزاهم
در دنیا وچه در آخرت متوقع نبود مع ذلک

لکن قهر او بدست دشمنی دیگر کند و انتهاز (بهتر)
فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و
اما حسود را باظهار نعم و مزاء آن فضایل
و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذاء او بود
و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تر دارد (افزون)
و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنک
مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف
باشد و هر کسی را بدانچ مستحق آن بود تلقی
کردن مصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را و آن قومی
باشند که بنصیحت همه کس تبرع نماید خدمت
کنند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود
و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرداند
اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر
احوال مغرور نشود بلک تامل کند تا بر
غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق
کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا
را و آن

را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند
و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و
بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان
بنزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار
دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند با از ایذا را و اعراض کند و اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان
توجع و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلک بسکون و تانی اصلاح حال با مفاتبت
و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند
مجالست این صنف اختیار نکند و مجادلت
و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر
تواضع ننماید بلک بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که:
التکبر علی المتکبر صدقه: چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و د

اصابت خود متیقن شوند و بندارند که بر همه
کس واجب است خدمت و تذلل کردن و جون ضد
این بندارند که کناه ایشان بوده است دیکر
که با سر تواضع و حسن سیرت آید و با اهل
فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت واجب
شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همتا
بد و عشرت باساز کار صبر کند و مدارا و مجامله
استعمال فرماید و نقص داند که ایشان بدین صابر
نباشند و کدیان بنفس و همبرین منوال و نمط
هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست
اشارت بکار می دارد و در صلاح عموم خلق و
صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد
و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمانرا
نکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشد و بسیرت
خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی

یا مؤنتی نطلبد

نطلبند و در ازاحت علت ایشان کوشد و
خداوندان طبایع ردی را که تعلم از دوک
شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معاتبت
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل
کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده
از ایشان باز دارد و بلیدانرا بر حرفتی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل
ترحث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید
و سایلانرا اگر ملح باشند از الحاح زجر کند
و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق
الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمییز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بتلطف
نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام
که با خلالی در امور نفس و عیال موذی
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست

دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان
را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی
و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و
مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه
نماید ان شاء الله وحده

فصل هشتم

از رساله السعاده

در وصایا افلاطون که کتاب بدان کرده شود (ختم صح)
چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که
در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل سخن
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد (این صح)
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن
افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود را ارسطاطالیس
را فرموده است می گوید معبود خود
را شناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلم
و تعلیم باش و عنایت بر طلب علم مقدر (مشغول صح)

دار

دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه (حال صح)
اعتبار ایشان بتجنب از شر و فساد کن از
خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود
و متیقن باش که همه مواهب از حضرت
اوست و از و نعمتها باقی خواه و فوایدی
که از تو مفارقت نتواند کرد التماس
کن همیشه بیدار باش و شرور را اسباب
بسیار است و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه
و بدانک انتقام خدای تعالی از بنده بسخط
و عتاب نبود بل بتقویم و تادیب باشد و بر
تنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی بایسته
با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته
شمر مگر که وسیلت اکتساب تو باشد و بر
آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنک
محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده
باشی یکی آنک تامل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر

انک تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه.
وسه ام هیچ عمل بتقصیر انکه فوت کرده یا نه. یاد
کن که چه بوذی در اصل و چه خواهی شد بعد
از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در
معرض تغیر و زوالست. بدبخت انکس بود که
از تذکر عاقبت غافل بود و از زلّت باز نه ایستد
سرمایهٔ خود از چیزها که از ذات تو خارج بود
مساز. در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال
مدار بلکه بیش از التماس افتتاح کن. حکیم مشمر
کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از
مصیبتی از مصایب عالم جزع کند واند هلاک شود
همیشه یاد مرگ کن و بمرگ اعتبار گیر.
خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود
و از اخباری کی کند بچیزی که ازان مسول
نبود شناس. و بدانک کسی کی در شر غیر خود
اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد. و
مذهب او بر شر هشته شده. بارها اندیشه کن
بس در

بس در قول آر بس در فعل آر که احوال کردانست.
دوستدار همه کس باش. و زود خشم مباش
که غضب بعادت تو گردد. هر که امروز
بتو محتاج بوذ از الحاحت او با فردا مبالغه مکن
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود
کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن
مگر انکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا محن
متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت
منمای. حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و
عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند.
و حکمت عملی بدان جهان رسد و انجا بماند. اگر
در نیکوکاری رنجی بری رنج بنماند و فعل
نیک بماند. و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند
و فعل بد بماند. از ان روز یاد کن که ترا
آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم
باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد
و یقین دان که متوجه بمکانی شده‌ی که

آنجانکه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی
را بنقصان منسوب مگردان، و حقیقت شناس
که جای خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا
متساوی باشند، پس اینجا تکبر مکن، همیشه زاد
ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود
و بدان که لذت عطای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت
نیست، و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
باشد، مکافات کن نیکی و درگذار از بدی
یادگیر، و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار
خویش را و تعقل حال خود کن، و از هیچ کار
از کارها بزرگ از عالم ملال منمای، و در
هیچ وقت سستی و توانی مکن، و از خیرات تجاوز
جایز مشمر، و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه
سرمایه مساز، و از امر افضل بجهت سروری
زایل اعراض مکن، که از سرور دایم اعراض
کرده باشی، حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو
هوای دنیا از خود دور کن، و از آداب ستوده امتناع
مکن

مکن، در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند،
و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و
بصیرت بآن مشغول باش، بتوانگری متکبر
و معجب مشو، و از مصائب شکستگی و خواری بخود
راه مده، با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی، و با دشمن معامله چنان کن که
در حکومت ظفر ترا بود، با هیچ کس سفاهت
مکن، و تواضع با کسی که کار ندارد و هیچ متواضع
را حقیر مشمر، در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن، ببطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن، و از فعل نیک پشیمان مشو
با هیچ کس مرا مکن، همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت
کن، اینست وصایا افلاطون که خواستم که
کتاب را ختم کنم، و بعد از این سخن قطع کنم
خدای تعالی همه کسانرا توفیق اکتساب خیرات
و اقتناء حسنات کرامت کناد، و بر طلب مرضات

مولانا بدر شروانی
شیخ ابراهیم آن شاه جهان
سوی جنت رفت زین بارجهان
ثانی شعبان و وقت چاشتگاه
بود تاریخ آن زمان سلطان

خود حریص کرداناد، انه اللطیف
المجیب، تمام شد نسخهٔ این کتاب بتوفیق حق
عز و علا، در روز سه شنبه هفدهم ماه
مبارک شعبان سنه اربع عشر و
تسعمایه بر دست اصغر عباد الله
هبة الله بن کامروا بن محمد بن النجار
لنفسه رزقه الله علما نافعا وادبا کاملا
برحمتک یا ارحم الراحمین، بلغ

نصیب ... دین پادشاه ... فضل
زمانه ... و
... پدر ... بدایع
... مقصد و ...
... بغداد
... ابو علی ...
... آمد از عدم بوجود
... جمله علوم
و ... این جهان ...

چو ایام با جور نزدیک آید
گرت جور همخواه باشد نشاید
زیم خواهی ای یار ... در ...
در ایام با جور با جور ...

قطعه

از اقتضای حکمت جبار ذو المنن	تا جمع در کشاکش هر دان فنا کیست
نقش وفا و قاعدهٔ مردمی بدید	کز چشم مردم دیدهٔ روشن کسا کیست
فرزند مهر پرور و یکرنگ و وفا	کو بی مکر ز ما در جهان نزله کیست
هر شاه یار در کهٔ به بنی ...	یک حال چه ز غش ... یک سال ... کیست
در زیر ... جمع ... ز تاثیر ... طبع	خواه ... ملتجی ... و خواه ... کیست
انشی ... هست غایت مقصود ...	نه جمع خصم ... گر از ... نا ... کیست

بشنو حکایت از من و در حال یاد گیر
شطرنج و نرد و ... و دف و ... کیست

[illegible]

لاادری

گر بزاری باشی ازان آرزو باید بسی

لابد زد راست و بار و لخ اندیشه

وله

کار دل را هوس و رنج الست

نشان راستی درویش حالست

بصدق آنکس که باید بود

که تا روح آزاد بود

آن مسکه بهشت لذت سا ... همچو نیستش ز روی عباس

آن ارکان ... خت ... آسمان از ریسمان بنیان

واعظ ارکان انبار ... ز بضد و خ ... وارش

بچگان و رخصت ... زن پر ... خندان جند

زرد رو چون زمین ... لاجوردی ... بیشش

دل بکن چون زمین ... بیشش ... سنگ با ... زار از درد سبب

... که زر کرد ... چون نی از درد رنج ...

زر نکردن مهر طریست ... دوست با دوست ...

رعی ... که زری سلی